

دین اسلام

- ۱- محیط پیدایش اسلام
- ۲- معجزه
- ۳- معجزه قرآن
- ۴- محمد بشر است

محیط پیدایش اسلام

دیانت به مفهوم حقیقی در اعراب بادیه نشین ریشه محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و مافوق الطبیعه توجهی نیست.

مردمی فقیر در سرزمین خشک و بی برکت زندگی می کنند و جز پاره ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی کند. مردمانی سریع الانفعال، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز خویش تقاخر می کنند حتی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف [خشن] خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی به حدی که در زاویه هر تخته سنگی جئی و شیطانی در کمین خویش تصور می کنند.

به واسطه طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمدن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزت را در پیشانی اسب می جویند. جز انجام حوایج ضروری و آبی و بهیمی [حیوانی] خود هدفی ندارند و بتها را برای همین مقصود می خواهند و می پرستند و از آنها یاری می جویند. تجاوز به دیگران امریست متداول و رایج مگر اینکه آن دیگران مجهز و آماده دفاع از خویش باشند. گاهی تجاوز به حقوق غیر و به کار انداختن هنف مایه مباحثات می شود و اشعار حماسی برای آن می سرایند. اگر به زن دیگری دست یافتند به جای اینکه شیوه جوانمردی به کار انداخته و اسرار او را فاش نسازند، بر عکس آن زن را رسوا ساخته و نشانیهایی از اندام وی را در شعری شرح می دهند.

خدا از نظر آنها یک موجود قراردادی است. واقع و نفس الامر برای او قائل نیستند. از این رو در مقام رقابت با قبیله ای که بت معرفی دارد، برای خویشتن بتی دیگر می آفرینند و به ستایش آن می پردازند. خانه کعبه بتخانه بزرگ و قبله طوایف عرب است. پس باید مورد احترام و مکانی مقدس به شمار آید. ولی عبدالداربن حدیب به قبیله خود جهینه پیشنهاد کرد که بیابید در سرزمین حوراء¹ خانه ای بسازیم در برابر کعبه تا قبائل عرب بدان روی آورند و چون او قبیله او اقدام به چنین کاری را خطیر و بزرگ دانست و با وی موافقت نکرد، آنها را هجو کرد².

در همین کتاب [تتکیس الاصلنام] روایتی هست که روحیه اعراب را تا حدی نشان می دهد:

ابرهه در صنعا کلیسایی به نام قلیس از سنگ و چوبهای گرانبها ساخت و گفت دست از عرب بردارم تا کعبه را رها کرده و بدین معبد روی آورند و یکی از سران عرب کسانی فرستاد تا قلیس را شبانه به کثافت و نجاست اندودند. مرد پدر کشته ای به خونخواهی پدر برمی خیزد ولی قبلاً به سوی بتی به ذوالخلصه روی می آورد. به وسیله از لام [یعنی] تیر، از وی می پرسد که به دنبال قاتل پدر برود یا نه؟ اتفاقاً فال بد آمده، یعنی ذوالخلصه او را از رفتن به دنبال این کار منع می کند. اما مرد عرب بی درنگ پشت به ذوالخلصه کرده و می گوید: اگر چون من پدر تو را کشته بودند هرگز دستور نمی دادی از خونخواهی پدر باز ایستم.

ان كنت يا ذوالخلصه الموتورا
مثلی و کان شیخک المقبورا
لسم تنه عن قتل العداة زورا³

اگر اقوام ابتدایی، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستیده اند، اعراب بدوی شیفته سنگ بودند و به دور آن طواف می کردند. مسافر بادیه به هر منزل که می رسید نخست چهار سنگ پیدا می کرد، آنکه زیباتر بود برای طواف می گذاشت و بر سه

¹ [در اصل حوران ناحیه ای بین دمشق و حجاز، شمال شرقی فلسطین. در قدیم شهری آباد بوده است]
² نقل از کتاب تتکیس الاصلنام. این کتکتاب معتبر از هشام بن محمد کلبی در اول قرن سوم تألیف و اخیراً به قلم فاضلانته سید محمد رضا جلالی نائینی ترجمه شده است. در این کتاب نیم رخ واضحی از نحوه عقاید و کیفیت تدین اعراب رسم شده است. علی دشتی
³ [اگر ای ذوالخلصه بر تو ناروا می رفت آنچنان که بر من رفت، و اگر پدر تو چون پدر من کشته شده و در قبر خوابیده بود، هرگز مخالفت با خونخواهی من نمی کردی]

سنگ دیگر دیگ خود را بار می کرد. گوسفند و بز و شتر حتماً باید در برابر سنگ قربانی شود و خورش سنگ را رنگین کند.

بدین مناسبت بد نیست روایت دیگری از کتاب تتکیس الاصلنام بیاوریم، چه نشان دهنده این معنی است که حتی در بت پرستی نیز جدی نبوده اند، بلکه در روی آوردن به اصنام تابع اوهام روح ضعیف و نادان خویشند. مرد عربی شتر خود را به سوی بتی موسوم به «سعد» برد تا تبرک جوید. شتران از سنگی که خون قربانیها آن را رنگین ساخته بود رمیدند. [مرد عرب] از خشم سنگی بر سر آن بت [سعد] کوفت و فریاد زد: خدا تو را از برکت ستایش مردم دور کناد! و این ابیات یادگار آن حادثه است:

أتینا الی سعد لیجمع شملنا
فشتتنا سعد فلانحن من سعد
و هل سعد الاخصره بتتوفه
من الارض لایدعی لغی ولارشد

یعنی: ما نزد سعد آمدیم که ما را از پراکندگی نجات دهد و او ما را پراکنده کرد. مگر سعد جز پارچه سنگ در بیابان افتاده ایست که نه هدایت می بخشد و نه گمراه می کند؟

از سیر در تاریخ سالهای نخستین هجرت این خصوصیت قومی خوب به چشم می خورد [که] ترس یا امید به غنایم، طوایف مدینه را به سوی مسلمانان می برد و شکست مسلمین چون شکست [جنگ] احد آنان را دور می ساخت و موجب می شد به مخالفان مسلمانان روی آورند.

حضرت محمد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود. از این رو در قرآن مکرر به آیاتی بر می خوریم که همین معنی را می پروراند، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره های قرآنی و به منزله وصیت نامه پیغمبر است. آیه های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آنها صریحاً می فرماید:

«الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُوبَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» یعنی اعتبار بیش از هر قومی به کفر و نفاق می گریند و ابدأ شایستگی آن را ندارند که اصول خداپرستی را به کار بندند

و از این رو آرزو می کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْمِينَ»⁴.

باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که حتی بتها را نیز برای انجام حوائج ضروری و زودگذر، روزانه می پرستیدند اما در حجاز و خصوصاً در دو شهر مکه و مدینه امر چنین نبود. ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حد زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودیان و ترسایان قرار گرفته بودند. کلمه الله میان آنان رواج یافته بود. خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می دانستند. از اخبار بنی اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند. قصه آدم و شیطان در میان آنها رواج یافته بود. به وجود فرشتگان معتقد بودند [و] نهایت آنان را به صورت دختر تصور می کردند و در قرآن مکرر به این عقیده باطل اشاره شده است:

«الْكُفْرُ الذَّكْرُ وَ لَهُ الْأُنثَى»

آیا دختران از خداوندند و پسران از شما؟⁵

علاوه بر اینها بسیاری از عادات یهودیان میان آنها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه.

بنا بر این، دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و به کلی مباین محیط اجتماعی نبود. علاوه بر وجود اشخاصی روشن که حنیف نامیده می شدند و از بت پرستی اجتناب داشتند، در ذهن همان بت پرستان فروغ لرزانی تابیده بود و در قرآن نیز مکرر به این معنی تصریح شده است:

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ⁶

[و اگر بپرسی از ایشان که، که آفرید ایشان را هر آینه گویند البته الله]

«وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَتَى يُؤْفَكُونَ»⁷

4 سوره شعرا آیه ۱۹۸

5 سوره نجم آیه ۲۱

6 سوره زخرف آیه ۸۷

7 سوره عنکبوت آیه ۶۱

[و هر آینه اگر بپرسی از ایشان که کیست که آفرید آسمانها و زمین را و مسخر کرد آفتاب و ماه را، گویند الله، پس به کجا برگردانیده می شوید]

که در هر دو آیه صریحاً می فرماید که از آنها بپرسید، که [چه کسی] دنیا را آفرید و آفتاب و ماه را به کار انداخت می گویند «خدا» [الله].

مشركان قریش بتها را رمز قدرت معنوی و وسیله تقرب به خدای می دانستند چنانکه در آیه ۳ سوره زمر به این معنی اشاره شده است:

«مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»

[یعنی] ما آنها را می پرستیم برای اینکه ما را به خدا برسانند.

با وجود اینها اسلام در مکه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آیات معجزه آسای سوره های مکی نتوانست توفیق به بار آورد بطوری که غالباً حدس سده می شود عده اسلام آوردگان در آنجا بیش از صد نفر نبود.

جهاد واقعی و مستمر و شبانه روزی حضرت محمد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عده انگشت شماری چون: ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و غیره هم غالباً از قشرهای پایین و از طبقه بی بضاعت بودند که در نظر جامعه حجاز ارزش و اعتباری نداشتند.

ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را تأیید می کرد به پیغمبر توصیه کرده بود ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تأثیری در رونق دعوت اسلام خواهد داشت. همینطور هم شد. یعنی در نتیجه اسلام او، عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند.

از صفحات مشخص دعوت اسلام پایداری و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویداست. هیچ مانعی محمد را از دعوت خود منصرف نکرد. نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او. از این گذشته محمد چاره جو است و به هر وسیله ای متوسل می شود. در سال پنجم بعثت عده ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد. پادشاه حبشه خدایست و مسیحی است. پس حتماً باید به یاری مردمی که بر ضد بت پرستی قیام کرده اند بشتابد.

این امر قریش را نگران ساخت و آنان نیز عده ای با هدایا به سوی نجاشی فرستادند بدین امید که نجاشی گوش به سخنان مهاجران نهد و بلکه مسلمانان را به عنوان مردمان منحرف و عاصی بدانها تسلیم کند.

شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام، قریش چندان بدین ادعا اهمیت نمی دادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمد اکتفا می کردند. او را دیوانه شاعر، یاوه سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنه و شیاطین گفتند. ولی اصرار حضرت محمد در دعوت خود و روی آوردن عده ای متعین و مشخص رفته رفته آنها را نگران ساخت.

اینکه روز به روز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. رؤسای قریش تصور کردند و در این تصور محق بودند که اگر کار حضرت محمد بالا گیرد، بنیاد زندگانی آنها فرو می ریزد.

کعبه زیارتگاه قبایل عرب است. هر سال هزاران تن بدانجا روی می آورند. محل تلاقی فصحا و شعرا است. بازار مکاره و محل داد و ستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است. از این گذشته، زندگی مردم مکه و شأن و حیثیت رؤسای قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بتهای خانه کعبه به مکه روی می آورند.

اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی آورد. به همین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آنها آیه ۲۸ سوره توبه نازل شد که:

«إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»

[یعنی] اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند به صورت دیگری شما را بی نیاز خواهد کرد.

باری، پس از اینکه قریش مأیوس شد از اینکه محمد را از دعوت منصرف کند، بخصوص که خطر دعوت محمد را بهتر احساس می کردند، رؤسای قریش روش جدی تری در پیش گرفتند. نخست به ابوطالب که پیرمرد موجه قوم بود و تصور می کردند سخن او در برادرزاده اش تأثیر کند روی آوردند و از او خواستند محمد را از این کار منصرف کند و آنها در عوض به محمد مقام و منصب در خانه کعبه بدهند.

پس از آنکه ابوطالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت بازدارد، تمام قریش بنی هاشم را تحریم کردند که کسی با آنها معامله نکند و مدتی آنها در مضیقه افتادند تا حمیت عربی بعضی افراد به جوش آمد و بنی هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از اینکه از آرام کردن محمد خصوصاً پس از فوت ابوطالب ناامید شدند، در مقام چاره قطعی برآمدند.

یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه شق، کشتن وی را عاقلانه ترین راه یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمد آلوده شود تا بنی هاشم نتوانند از طایفه خاصی خونخواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید.

معجزه

برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می بارد و هر امامزاده ای، حتی مجهول النسب، پیوسته معجزه می کند، از مرور قرآن به شگفتی می افتد که اثری از معجزه در آن نیست. شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده می شود که منکران از حضرت محمد معجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سر باز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما و خویشان را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشر و منذر [بشارت دهنده و بیم دهنده].
روشنترین این موارد آیه های ۹۰ تا ۹۳ سوره اسرای [اسرائیل، اسراء، الاسری] است:

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا. أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْفًا أَوْ تَأْتِي بَالِهٍ وَالْمَلَائِكَةُ قَبِيلًا. أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»
یعنی: [گفتند] ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمه ای از زمین بجوشانی یا اینکه باغستانی از نخل و تاک داشته باشی که جویها در آن روان باشد، یا چنانکه پنداشته ای قطعه ای از آسمان بر ما فرود آید، یا اینکه خدا و فرشتگان را به ما نشان دهی، یا اینکه خانه از زر ناب داشته باشی و یا اینکه به آسمان بر شوی و عروج تو را به آسمان قبول نمی کنیم مگر اینکه از آسمان نامه ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آن را بخوانیم. به آنها بگو من غیر از بشری هستم فرستاده شده؟

بی درنگ پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجب کرده می فرماید:

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذَا جَاءَهُمْ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا. قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ مَشْهُورٌ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»
یعنی چرا مردم به مطلب حق گردن ننهادند و متوقعند فرستاده خدا ملائکه باشد؟ به آنها بگو: اگر در زمین فرشتگان زندگی می کردند، پیغمبر را از جنس آنها معین کرده فرشته می فرستادیم.^۸

این دو آیه روشن و منطقی است. شخصی از میان قومی برمی خیزد. بهتر می اندیشد، روشنتر می بیند، بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را به آنها نشان می دهد و عادات زیان بخش و خلاف آدمیت را نهدی می کند. سخنان درست و روشن او مستلزم بهانه گیری نیست. اما چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه گیری است نیز روشن است. مردمی بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته اند. از کودکی به آنها القاء شده و در آنها ریشه گرفته است. در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیونها بشر تابع عقل خود و منزله از عادات و معتقدات تلقینی هستند؟

در آن زمان به طریقه اولی، مردم از پیروی مردی که می خواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را در هم بریزد، سر باز می زدند. اگر گفت من این سخن را از طرف خدا می گویم، از او دلیل می خواهند، برای اینکه خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آنچه را از باب دیانات راجع به انبیاء خود گفته اند برای آنها بازگو کرده است و بنا بر مثل مشهور، سرود یاد زمستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد. مردم قریب نمی خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این رو می گویند:

«وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ الْمَلِكُ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُنَا إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا»^۹

^۸ سوره اسراء آیه ۹۴ و ۹۵

^۹ سوره فرقان آیه های ۷-۸

مثل اینکه خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوت است. گویی آنها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردمان نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد، از این رو با کمال ساده لوحی و نادانی می گویند:

«این مرد چگونه دعوی پیغمبری می کند که هم طعام می خورد و هم در بازار راه می رود؟ اگر راست می گفت فرشته ای همراه خود می آورد که عین مطالب او را تصدیق کند یا اینکه لااقل گنجی از آسمان برایش می فرستادند که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد. پس چون فاقد اینهاست یا جئی [سحر] شده و اهریمنی [دیوی] در وی حلول کرده یا دیوانه است.»

در مقابل این تقاضا و بهانه جویی، پیغمبر جوابی نمی دهد و تقاضای معجزه را با سکوت برگذار می کند. ولی در چند آیه بعد (آیه ۳۰ سوره فرقان) به یک قسمت از ایرادهای آنها از قول خدا پاسخ می دهد که قبل از تو هر پیغمبری را که مأمور هدایت خلق کردیم هم غذا می خوردند و هم در بازارها راه می رفتند. در سوره حجاز باز قضیه تکرار شده است. منکران صریحاً می گویند ای کسی که خیال می کنی قرآن بر تو نازل شده است، تو دیوانه ای. اگر راست می گویی فرشته ای با خود بیاور:

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ مَأْتَيْنَا بِالْمَلَأِكَةِ إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»¹⁰.

در آیات اولیه سوره انبیاء باز این مطالب تکرار شده است:

«هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ... بَلْ قَالُوا أَضْغَاصُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرِيهٖ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ إِلَّا وَكُونَ»¹¹.

یعنی: «این شخص بشریست مانند خود شما چرا مجذوب شعر او می شوید؟ خوابهای پریشان یا تخیلات شاعرانه خویش را به نام خداوند برایتان نقل می کند، اگر راست می گوید، نظیر آنچه انبیاء سلف آورده اند بیاورد.»

پیغمبر در جواب آنها بدین اکتفاء می کند که خداوند می فرماید:

«قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادیم که به آنها وحی می کردیم، نه فرشتگان، آنها نیز غذا می خوردند و از زندگانی جاوید بهره مند نبودند. اگر نمی دانید از دانایان یهود و نصاری بپرسید»¹².

روبهم رفته بیش از بیست و پنج بار این بهانه جویی و معجزه خواستن در سوره های مکی آمده است و در برابر این تقاضاها، جواب پیغمبر یا سکوت بود یا اینکه با کمال صراحت فرموده اند من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام دریافت می کنم. در آیه ۲۰ سوره یونس عین این معنی آمده است:

«يَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ، قُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لَلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ».

[یعنی] می گویند مشرکان چرا نشانه و علامتی از خدایش ظاهر نمی شود؟ به آنها بگو: امور مخصوص ذات پروردگار است (یعنی من هم چون شما از مکنونات غیبی و اراده حق تعالی اطلاعی ندارم)، من هم چون شما منتظرم (یعنی منتظر ظهور معجزه).

باز در سوره رعد آیه ۷ همان معنی تکرار شده است ولی پیغمبر در آنجا فقط خود را مأمور ابلاغ اوامر می نامد و جوابی به اینکه چرا آیه ای نازل نمی شود، نمی دهد:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

[یعنی] کافران می گویند پس چرا نشانه و آیتی بر صحت گفتار او از طرف خداوندش ظاهر نمی شود؟ در اینجا خداوند می فرماید، تو فقط بیم دهنده ای و هر قوم پیشوایی دارد. (یعنی تکلیف تو ابلاغ اوامر است، دیگر آوردن معجزه کار تو نیست).

¹⁰ سوره حجر آیه ۶ و ۷

¹¹ سوره انبیاء آیات ۳ تا ۵

¹² سوره انبیاء آیات ۷ و ۸ [متن عربی آیات نقل شده در بالا چنین است: «و ما ارسلنا قبلك الا رجالا یوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر کنتم لا تعلمون، و ما جعلنا هم جسداً لا یأکلون الطعام و ما کانوا خالدين»]

عین اعتراض مشرکان و جواب پیغمبر که من فقط مُنذَرَم و نشانہ و آیت، یعنی معجزہ، مخصوص ذات خداوند است. در جایی دیگر تکرار شده است با این تفاوت که پیغمبر آیت و معجزہ خود را قرآن می گوید:

«وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٍ مِنْ قُلِّ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ».

[یعنی] گفتند چرا خدایش آیتی نمی فرستد، به آنها بگو که آیتها همه مخصوص ذات پروردگار است و من فقط بیم دهنده ام¹³.

اما پس از آن خداوند می فرماید:

«وَأَلَمْ يَكْفِيهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»¹⁴.

یعنی: آیا نازل کردن قرآن بر تو، آنها را کفایت نمی کند که در آن تذکرات و رحمت برای اهل ایمان است.

در سوره ملک آیه ۲۵ که مشرکان به او می گویند: «پس این روز قیامت که تو از آن سخن می گویی کی خواهد آمد؟» تصریح می کند که علم بر آن مخصوص ذات خداوند است و من فقط نذیرم¹⁵: «قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ».

در سوره نازعات آیه های ۴۳، ۴۴، ۴۵ که باز صحبت از روز حشر است، نفی علم از شخص رسول بطور صریحتری آمده است:

«فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرِيهَا. إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهِيهَا. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَنِ يَخْشِيهَا».

[به فارسی چنین است] تو از کجا می دانی قیامت کی می رسد؟ فقط خداوند می داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی.

اصرار متوالی و مکرر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند یادکردن آنها بر اینکه نشانہ اعجازی به ظهور پیوندد ایمان خواهند آورد، رفته رفته در نفوس مسلمانان و حتی در کتف روح خود پیغمبر این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضل می کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمد برآورده می کرد تا همه منکران مات و مبهوت شده و ایمان می آوردند. این سه آیه سوره انعام را بخوانید:

«وَقَسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَنُنَّ جَانِتُهُمْ آيَةً يُؤْمِنُ بِهَا قُلٌّ إِنَّمَا آيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لِأَيُّمِنُونَ. وَتَقَلَّبُ أَفْئِدَتُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَّ مَرَّةً وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِلْيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ»¹⁶.

مفهوم آیات چنین است که: «مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر [محمد] آیتی [نشانہ ای و معجزه ای] ظاهر سازد، [و یا] یکی از تقاضاهای آنها انجام شود، ایمان می آورند. ای محمد به آنها بگو آیات نزد خداوند است (یعنی در دست من نیست) می دانید اگر آیاتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی آورند، آنها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همه امور خارق العاده را در برابر آنها نهیم باز ایمان نخواهند آورد مگر اینکه خدا بخواهد اما اغلب آنها نمی دانند».

اکنون مطالب این سه آیه را اجمالاً بررسی کنیم:

۱- مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته اند ظاهر سازد ایمان می آورند و خداوند به محمد می گوید به آنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است. این صحیح است که خرق عادات در دست آدمیزاد نیست هر چند پیغمبر باشد. یعنی قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی گیرد. خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست.

۲- می فرماید: چه می دانید اگر هم معجزه ای روی بدهد باز هم ایمان نمی آورند. می توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم است که اگر معجزه ای روی می داد ایمان نمی آوردند! ظاهر امر این است که هر خرق عادت بشر را به شگفتی می اندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده است با نظر ستایش می نگرد و هیچ بعید نیست که تسلیم شود. مفسران می گویند ظاهر نشدن معجزه از این روست که خداوند می داند که آنها ایمان نمی آورند.

۳- می فرماید: «وَقَلَّبُ أَفْئِدَتُهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ» یعنی «ما دیده و دل آنها را از حق برگردانیده ایم از این رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند». خدایا، راست گویم فتنه از توست. اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق

¹³ سوره عنکبوت آیه ۵۰

¹⁴ سوره عنکبوت آیه ۵۱

¹⁵ [نذیر و مُنذِر به معنای بیم دهنده است و هر دو از القاب پیامبر اسلام هستند]

¹⁶ سوره انعام آیات ۱۰۹، ۱۱۰ و ۱۱۱

کور کرده است، دیگر چه توقعی می توان از آنها داشت و چرا پیامبر بر آنها مبعوث می شود؟ اما اینکه می فرماید سابقاً آیاتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمد؟ از انبیاء سلف خبر صحیحی در دست نیست. ولی آنچه مربوط به حضرت محمد است به شهادت همین قرآن پیوسته مشرکان آیاتی خواسته اند و پیوسته به آنها جواب داده شده است که پیغمبر بشیر [بشارت و مژده دهنده] و نذیر [بیم دهنده و ترساننده] است و شاید مقصود از جمله «سابقاً آیاتی فرستادیم، ایمان نیاوردند» همین آیات قرآنی باشد که البته این جواب کافی نیست زیرا مشرکان برای اینکه به همین آیات قرآنی ایمان بیاورند و اذعان کنند که از طرف خداوند بر محمد نازل شده است مطالبه دلیل می کنند که مثل عیسی و موسی و صالح و سایر انبیائی که خود قرآن برای آنها معجزاتی قائل شده است، حضرت محمد یکی از آن معجزات را ظاهر سازد.

۱- خداوند در آیه ۱۱۱ [سوره] انعام می فرماید: اگر ملائکه به سوی آنها بفرستیم و مردگان نیز از قبر برخیزند و با آنها سخن گویند ایمان نمی آورند. آنها از پیغمبر می خواستند که برای تأیید گفته های خود فرشته ای از آسمان به زمین بیاورد یا چون عیسی مرده ای را زنده کند و پیغمبر هم آرزو داشته است که یکی از این امور صورت گیرد ولی خداوند به او می فرماید اگر این امور هم واقع شود، آنها ایمان نمی آورند.

۲- در این صورت که آنها ایمان نمی آورند و در علم خداوندی کفر و شرک آنها ثبت شده است، آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یک امر بیهوده نیست و می شود به خداوند حکیم و دانا که امری برخلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی زند، کار عبث نسبت داد؟ قطعاً متعبدان [عبادت کنندگان و مذهب یون] قشری که عقل را در برابر معتقدات به یک سو انداخته اند خواهند گفت این امر برای اتمام حجت و برای آزمایش خلق است که بر خود آنها ثابت شود مردمان تبهکاری هستند و مستحق عذاب آخرت. اما جواب آنها در آخر همان آیه [۱۱۱ سوره انعام] آمده است که خداوند می فرماید: «الا ان یشاء الله». [یعنی] این مردم ایمان نمی آورند مگر آنکه خدا بخواهد. پس نتیجه لازم قضیه این است که چون خدا نخواست، آنها ایمان نیاوردند و این مطلب را صریحاً در آیه ۱۱۰ فرموده است که: ما چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیده ایم.

قیل از این آیات در همین سوره انعام در آیه ۱۰۷ می فرماید: «ولو شاء الله ما اشرکوا». [یعنی] اگر خدا می خواست مشرک نمی شدند. پس خدا خواسته است که مشرک شوند. بنده ضعیف با خواست خدای توانا چه می تواند کرد؟ پس محمد هم نمی تواند آنها را از شرک بت پرستی منصرف کند برای آنکه شرک آنها معلول اراده خداوند است، پس آنها معلول نیستند. بنا بر این چرا آنها را به عذاب آخرت بیم می دهند؟

اگر مشیت الهی ملاک ایمان مردم است، آیا به عدالت و حقیقت و عقل نزدیکتر نبود که آن مشیت الهی به نیکی و هدایت مردم تعلق می گرفت تا نیازی به فرستادن انبیاء نباشد و بندگان خدا از رسول معجزه نخواهند و این همه عذر برای نیاوردن معجزه نیاورند؟

از سیاق این آیات و آیات دیگر چنین بر می آید که حضرت انجام تقاضای مشرکان را به دست مسامحه و طفره می دهد و این معنی از سوره تکویر به خوبی مستفاد می شود. سوره تکویر از بلیغ ترین و شاعرانه ترین سوره های مکی، بسی موزون و مسجع و خوش آهنگ است و قوه دلایل خطابی حضرت رسول از آن ساطع است. پیغمبر از جواب مستقیم به مشرکان به نحو بارزی اجتناب می کند. در عوض ادعای خود را به شکل گرم و مؤثری بیان می کند. البته همه مطالب از طرف خدا گفته می شود. پس از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه، خداوند مشرکان را که مدعی بودند گفته های محمد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل مصروعی است مخاطب ساخته می فرماید:

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ، وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ وَ لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأَفْقِ الْمَبِينِ وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ وَ مَا هُوَ يَقُولُ شَيْطَانٌ رَجِيمٌ».

که معنی آن بطور خلاصه چنین است: قرآن سخن فرستاده ایست امین (مقصود جبرئیل است) که در پیشگاه باری تعالی مستقر است و مطاع است و امین. [صاحب] مرد شما محمد دیوانه نیست. او را (یعنی فرستاده خدا را) در افق روشن خاور دیده است. محمد در ابلاغ پیام خداوند بخیل نیست و آن پیام از شیطان رجیم نیست»^{۱۷}.

اغلب کسانی که از محمد معجزه می خواستند تا مسلمان شوند و خداوند در باره آنها می فرماید: «اگر فرشته نازل کنیم و مردگان با آنها سخن گویند باز ایمان نخواهند آورد»، ده دوازده سال بعد که برق شمشیر محمد و یارانش درخشیدن گرفت، ایمان آوردند. بطوری که خود خداوند فرموده است: «بِئِدْ خُلُونِ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»^{۱۸}. و شاهد بارزتر، قضیه اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگهای عدیده بر ضد مسلمین شرکت داشت، در سال دهم هجری مسلمان شد. هنگامی که محمد با چند هزار تن به فتح مکه آمد، عباس بن عبدالمطلب او [ابوسفیان] را نزد پیغمبر آورد و پیغمبر بر او بانگ زد: «وای بر تو، هنوز نمی دانی که خدایی جز پروردگار عالم نیست؟» ابوسفیان گفت: «چرا، کم کم دارم بدین عقیده می گرایم». حضرت باز فرمود: «هنوز منکری که محمد رسول اوست؟» ابوسفیان تمجج [کلمات نامفهوم ادا] کرده گفت: «در این باب باید بیشتر ببیندیم». عباس به او گفت: «ابوسفیان، زودتر

^{۱۷} سوره تکویر آیات ۲۴-۱۹

^{۱۸} سوره نصر آیه ۲۰. یعنی داخل می شوند در دین خدا فوج فوج]

مسلمان شو وگرنه هم اکنون محمد امر می کند گردنت را بزنند». ابوسفیان مستأصل می شود و ناچار در میان اردوی مسلمین اسلام می آورد و پیغمبر برای رضایت خاطر او بنا بر توصیه عباس بن عبدالمطلب خانه او را چون حریم کعبه مأمّن قرار داده فرمود: «مَنْ دَخَلَ بَيْتَهُ كَان آمِنًا»¹⁹ و پس از غلبه بر قبیله هوازن در همین سال و به دست آوردن غنایم بی شمار، سران قریش و ابوسفیان را به عطایا و بخششهای شاهانه مخصوص گردانید تا به جایی که صدای نارضایی سران انصار را در آورد.

علاوه بر موارد فوق، وحشی که حمزه را کشته و جسد او را مُتله²⁰ کرده بود و فریاد خشم و غضب و نفرت پیغمبر را برانگیخته بود و پیغمبر سوگند یاد کرده بود که انتقام عمومی شجاع و محبوب خود را از او بستاند، وقتی به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت. بدیهی است اسلام آنها از ترس بود ولی پیغمبر همین اسلام آوردن دروغین آنان را پذیرفت.

آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد، صرف حدس و فرض نیست. قرآنتی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض را تأیید می کند. به این معنی که نشان می دهد خود پیغمبر از این که خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی فرستد، در باب رسالت خود دچار نوعی شک شده است. صریحترین آنها آیات ۹۴ و ۹۵ سوره یونس است:

«فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ».

[یعنی] اگر شک داری در آنچه ما به تو نازل کرده ایم از خوانندگان تورات بپرس. حقیقت از خداوند به تو رسیده است و در آنها شک مکن و از آن مرمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته اند ورنه از زیانکاران خواهی شد.

آیا این دو آیه را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که [محمد] برای اقناع مردم ضعیف و شگاک فرو خوانده است تا به آنها بگوید که خود او نیز مانند آنها دچار شک شده است و اینک خداوند شک را برطرف ساخته است؟ آیا اینکه این دو آیه صدای وجدان عمیق و ضمیر ناخودآگاه محمد مأیوس از معجزه است؟

تتها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می رساند. در سوره های مکی نظیر آنها را می توان یافت که ما را [از] انقلاب بحران گونه ای در روح حضرت خبر می دهد. چنانکه از آیه [۱۴] سوره [هود] نوعی عتاب و ملامت استنباط می شود:

«فَعَلَّكَ تَارِكًا بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيهِ كِتَابًا أَوْ جَاءَهُ مَعَهُ مَلَكٌ. إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ».

خداوند به محمد می گوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده ایم به مردم نمی گویی و نوعی گرفتگی خاطر و ناراحتی احساس می کنی که آنها به تو می گویند اگر راست می گویی چرا گنجی ظاهر نمی سازی یا فرشته ای برای صدق گفتار خود نمی آوری؟ تو فقط مبلغ و داعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آنها خواسته اند انجام دهی.

باز در آیه ۳۵ سوره انعام به گونه ای دیگر محمد مورد عتاب قرار می گیرد که می توان فرض کرد که حضرت از این امر دلگیر است که چرا خداوند به او قدرت اعجاز نداده است:

«وَأَنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغَى نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ».

یعنی اگر انکار و بهانه گیری آنها خیلی بر تو گران آمده است نقبی در زمین زن یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی آنچه می خواهند [معجزه] فراهم سازی. اگر خداوند می خواست همگی هدایت می شدند ولی تو نادان مباش.

در سوره نساء [آیه ۱۵۲] این معنی طوری دیگر آمده است و این دفعه راجع به اهل کتاب سخن می گوید که گویی یهود نیز از وی معجزه خواسته اند و برای متقاعد ساختن آنان این آیه آمده است:

¹⁹ [ابوسفیان بن عبد مناف فریسی اموی پدر معاویه و یزید. یکی از اشراف قریش در ایام جاهلیت. در فتح مکه با تهدید رسول الله به اسلام ایمان آورد. مورخین اسلامی در ایمان او تردید کرده اند و به همین سبب به وی نفاق و دو رویی نسبت می دهند. می نویسند عباس عمومی رسول الله او را از مرگ نجات داد و به پیامبر گفت: اجازه فرمای که هر کس به خانه او در آید ایمن ماند، و رسول الله پذیرفت و فرمود هر کس به خانه ابوسفیان در آید ایمن است و هر کس داخل کعبه باشد ایمن است و هر کس در خانه خویش ببندد ایمن است. مراجعه کنید به لغتنامه دهخدا، زیر واژه ابوسفیان]

²⁰ Mosle کسی که گوش و بینی یا عضو دیگر بدنش را بریده باشند، شکنجه شده

«يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنْ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذِكْرِكُمْ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا».

[یعنی] اهل کتاب از تو می خواهند از آسمان برای آنها کتاب آوری. از موسی بیش از این تقاضا داشتند و می خواستند خدا را علناً به آنها نشان دهد. پس صاعقه جواب تقاضای ستمکارانه آنها بود. سپس به گوساله ای روی آوردند پس از آن همه دلایل خداوندی معذک بخشیده شدند و به موسی نیز سیطره مسلم بخشیدیم.

در آیه ۵۹ سوره اسری عذر معجزه نیاوردن این چنین توجیه شده است:

«وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَنُرْسِلُ بِالْآيَاتِ الْتَّخَوِيفًا»

[یعنی] سبب نیاوردن معجزه این است که سابقاً در قوم ثمود ناقه صالح²¹ را فرستادیم ولی باز ایمان نیاوردند، از این رو هلاکشان کردیم. پس اگر برای تو معجزه ای ظاهر سازیم و ایمان نیاورند مستحق هلاک خواهند شد در صورتی که ما می خواهیم آنها را مهلت دهیم تا کار محمد تمام شود (مطابق تفسیر جلالین).

آیه بعدی نیز خواندنی و سزاوار تأمل است:

«وَإِنذِلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرِّيَا الَّتِي أَرِيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُورِهِمْ فَمَا يَرِيْدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا».

خداوند در این آیه نخست می فرماید: ما به تو گفتیم که خدای تو محیط و مستولی بر مردم است یعنی مترس و حرف خود را بزن. باز می می فرماید: رؤیایی که بر تو ظاهر ساختیم برای امتحان مردم بود که مقصود داستان معراج است و در اینجا نام رؤیا بر آن گذاشته است و آن را برای آزمودن مردم ظاهر ساختیم، زیرا پس از این که قصه معراج را نقل کرده او را مسخره کردند و عده ای از اسلام برگشتند. باز می فرماید: شجره ملعونه، درخت زقوم که در قرآن آمده است، برای آزمایش خلق و برای ترساندن است که همه اینها آنان را به طغیان بیشتر کشانید زیرا عربها بنای تمسخر گذاشته گفتند درخت چگونه در آتش سبز می شود.

بالاخره در همه جا به جای معجزه نشان دادن، تهدید به دوزخ در کار است، چنانکه در همین سوره اسرا آیه ۵۸ می فرماید:

«وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا».

[یعنی] بسا ساکنین قریه ها را که قبل از روز قیامت به هلاکت رسانیدیم یا دچار عذاب ساختیم.

عجب خدای رؤوف و عادل است که خود می فرماید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى»²².

[یعنی] اگر می خواستیم نور هدایت در هر نفسی می افکندیم.

ولی معذک آنها را، آنهایی که خودش نخواست است هدایت شوند، به هلاکت و عذاب شدید تهدید می کند. آیا بهتر نبود به جای این تشدد یک معجزه ظاهر می شد تا همه اسلام می آوردند و آن همه جنگ و خونریزی صورت نمی گرفت؟ در آیه ۲۷ سوره عذر معجزه نیاوردن به گونه ای دیگر آمده است که کمتر از تهدید به عذاب نیست:

«وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

[یعنی] می گویند چرا خدای او آیتی (معجزه ای) بر صدق گفتارش نمی فرستد؟ به آنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمی دانند.

تلازم [لازم هم بودن، به یکدیگر وابسته بودن عقل و منطق] عقلی و منطقی در این آیه کجاست؟ منکران معجزه می خواهند. به آنها جواب داده می شود که خداوند قادر است آیتی نازل کند، البته خدا قادر است، منکران می دانند که خدا

²¹ [ناقه صالح طبق نوشته طبری، تفسیر جلالین و حبیب السیر: صالح پیغمبر بنا به درخواست قوم ثمود معجزه ای ظاهر کرد که از دل سنگ، شتری ماده و با بچه اش هویدا و بلافاصله شروع به چرا کردند. ثمودیان معجزه را سحر و جادو پنداشتند و به صالح ایمان نیاوردند. بعدها ثمودیان شترها را کشتند و خوردند. به این دلیل خدا با فرستادن رعد و برق و توفان ثمودیان را هلاک کرد. مراجعه کنید به لغت نامه دهخدا زیر واژه ناقه صالح و یا صالح پیغمبر]

²² سوره سجده آیه ۱۲

قادر است و از همین روی معجزه می خواهند. پس به همین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد. ولی معجزه ای ظاهر نمی شود و به گفتن «اکثر هم لا یعلمون» (اکثر آنها نمی دانند) اکتفا می شود. مردم چه مطلبی را نمی دانند؟ اینکه خدا قادر است؟ از قضا این را می دانند و به همین دلیل معجزه می خواهند.

از بس تلازم عقلی میان درخواست مردم و جواب پیغمبر محو و ناپدید است که در تفسیر جلالین می نویسند: «اکثر این درخواست کنندگان معجزه نمی دانند که اگر معجزه به وقوع پیوست و آنها ایمان نیاوردند، مستحق هلاکت خواهند شد».

اولاً چرا اگر معجزه صورت گرفت، آنها ایمان نیاورند؟ ثانیاً مردمانی بدین سخافتِ فکر و عنادِ جاهلانه که در صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی آورند، بهتر که هلاک شوند. مگر چهل و هشت نفر آنها در جنگ بدر کشته شدند چه زیانی به جهان رسید؟

معجزه قرآن

در فصل پیش گفتیم روش حضرت محمد در خواستن معجزه، سلبی [منفی] است و جواب او به مشرکان این است که من مبشّر و منذرّم. ولی روش او در باب قرآن چنین نیست. هنگامی که مکران قرآن را مجعول [جعلیات] خود او یا تلقینات دیگران می گویند فوراً جواب می دهد: اگر راست می گویند، ده سوره مانند آن بیاورید.

«أَمْ يَوَّلُونَ افْتَرِيَهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»²³.

و در پاسخ مشرکان که قرآن را اساطیر الاولین می خواندند و مدعی بودند که اگر بخواهیم مانند آن را می آوریم²⁴ می فرماید:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»
یعنی اگر جن و انس جمع شوند نمی توانند مانند آن را بیاورند²⁵.

بنابراین حضرت محمد قرآن را سند رسالت خویش می داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است اما در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث، بحث فراوانی در گرفته و غالباً علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته اند. بدیهی است رأی بدین قاطعی ناشی از شدت ایمان است نه محصول تحقیق بی غرضانه و از این رو محققان و ادیبان غیر مسلمان انتقادات بی شماری بر فصاحت و بلاغت قرآن دارند که در پاره ای از آنها دانشمندان اسلامی نیز هم داستاند. نهایت در مقام توجیه و تفسیر آن بر می آیند. چنانکه فصلی از «اتقان» سیوطی²⁶ به این موضوع اختصاص یافته است.

قرآن از حیث لفظ

از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته است به کسانی چون ابراهیم نظام²⁷ برمی خوریم که صریحاً می گویند نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله های آن معجزه نیست و سایر بندگان خدا نیز می توانند نظیر یا بهتر از

²³ [می گویند قرآن ساخته و مفتریات خودش است. به آنها بگو اگر می توانید ده سوره مثل همین مفتریات بیاورید و بخوانید و هر که را می خواهید به یاری بطلبید، اگر از راستگویان هستید. سوره هود آیه ۱۳]

²⁴ سوره انفال آیه ۳ «وَأَذَاتَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَقَلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا إِسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ» [یعنی: و چون خوانده شود بر ایشان آیتهای ما، گویند شنیده ایم و اگر می خواستیم بمانند این را می گفتیم این آیات چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست] گویند این جمله نصرین حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد [به خاطر همین اعتراض و بیان این مطلب] علی بن ابی طالب او را گردن بزند. علی دشتی

²⁵ سوره اسرا آیه ۸۸

²⁶ [جلال الدین سیوطی در قاهره تحصیل کرد و بیش از ششصد کتاب در موضوعات مختلف اسلامی نوشت. تفسیر جلالین از وی اشتهار دارد. آثار وی تا کنون در مدارس علوم اسلامی تدریس می شود (۱۵۰۵-۱۴۴۵ م)]

²⁷ [ابراهیم نظام از ادیبان بزرگ و یکی از مشاهیر علمای اسلامی قرن دوم هجری. وی در حدود ۸۴۰ میلادی در بصره به دنیا آمد. جانشین اصل بن عطاء و عمرو بن عبید، دو مؤسس اصلی فرقه معتزله در آن شهر بود. جاحظ معتزلی از شاگردان وی بوده است. تألیفات و تصنیفات وی در حدود صد جلد کتاب می باشد. وی معتقد بود که قرآن حادث است و کلام خدا نیست]

آن بیاورند، و پس از آن وجه اعجاز قرآن را در این می گوید که در قرآن از آینده خبر می دهد، آن هم نه بر وجه غیبگویی کاهنان، بلکه به شکل امور محقق الوقوع.

عبدالقادر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق²⁸ این مطلب را از ابن راوندی²⁹ برای طعن و اعتراض به [ابراهیم] نظام نقل کرده است زیرا می گوید صریح آیه قرآن است «لو اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله» [یعنی] اگر انس و جن جمع شوند نمی توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظام بر خلاف نص قرآن عقیده ای ابراز کرده است.

شاگردان و پیروان نظام، چون ابن حزم³⁰ و خیاط³¹ از وی دفاع می کنند و بسی از سران معتزله³² با وی هم عقیده ند و می گویند میان آنچه نظام گفته است و مفاد آیه قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانایی را از مردم زمان نبوت سلب کرد که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است.

بعضی را عقیده بر این است که الفصول و الغایات را ابوالعلاء معری به قصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است. ترکیبات نارسا و غیر وافی [تا تمام و ناکامل] به معنی و مقصود و نیازمند تفسیر، واژه های بیگانه یا نامأنوس به زبان عرب استعمال کلمه در معنی غیر متداول، عدم مراعات مذکر و مؤنث یا عدم تطابق فعل با فاعل یا صفت با موصوف و ارجاع ضمیر بر خلاف قیاس و دستور، یا به مناسبت سجع دور افتادن معطوف از معطوف علیه و موارد عدیده ای از این قبیل انحرافات در قرآن هست که میدانی برای منکران فصاحت بلاغت قرآن گشوده است و خود مسلمانان متدین نیز بدان پی برده اند و این امر مفسران را به تکاپو تأویل و توجیه برانگیخته است و شاید یکی از علل اختلاف در قرائت نیز این باشد چنانکه «یا ایها المذثر» «یا ایها المذثر» شده است و مفسر مجبور است بگوید «ت» به «د» تبدیل و در «د» ادغام شده هاست. همچنین یا «ایها المترملم» که «یا ایها المزملم» شده است. در سوره نساء آیه ۱۶۱ چنین آمده است: «لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون... و المقیمین الصلاه و المؤمنون الزکاه...» [لیکن راسخین در علم و مؤمنین... و بر پا دارندگان نماز و دهندگان زکات].

جمله «مقیمین الصلوه» باید مانند «راسخون»، «مؤمنون» و «مؤتون» در حال رفع و به صورت «مقیمون» نوشته شود. در سوره حجرات آیه ۹ «وَأَن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا» [و اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کنند با هم] [حرف] «ن» فاعل جمله، کلمه «طائفتان» است. بر حسب اصل در زبان عربی فعل می بایستی «اقتتلتا» باشد تا با فاعل مطابقت کند.

آیه ۱۷۷ سوره بقره که در جواب به اعتراض یهود است راجع به تغییر قبله از مسجد الاقصی به کعبه مضمون زیبا و ارجمندی دارد: «لَیْسَ الذِّکْرُ أَن تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَکِنَّ الذِّکْرَ مِن أَمْنِ یَا هَیْهُوَ الْاٰخِرَ». یعنی خوبی در این نیست که روی به مشرق آورند یا مغرب. خوبی کسی است که ایمان به خدا و روز بازپسین آورد. «که» عطف شخص است به صفت و باید چنین باشد. خوبی روی آوردن به مشرق یا مغرب نیست، بلکه خوبی آن است که به خدا ایمان آرد.

به همین جهت تفسیر جلالین جمله «لکن البر» را چنین توجیه می کند «و لکن البر» مبرّد³³ که یکی از بزرگترین علمای نحو است با ترس و لرز می گفت اگر من به جای یکی از قراء بودم این کلمه «بر» را با کسر نمی خواندم، بلکه با زبر و مفتوح می خواندم تا «بر» مخفف «بار» باشد و معنی نکوکار دهد و به همین دلیل مطعون [سرزنش شده] شد و وی را سست ایمان گفتند.

در آیه ۶۳ سوره طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می گویند ان هذان لساحران. در صورتی که اسم بعد از حرف «آن» [هذا] باید در حال نصب باشد و «هذین» گفته شود و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین قرائت کرده اند. برای اینکه به تعصب و جمود در عقیده اشخاص پی ببریم، خوب است رأی یکی از دانشمندان اسلامی را که

²⁸ [ابو منصور عبدالقادر بغدادی مؤلف کتاب الفرق بین الفرق متوفی ۴۲۹ هجری. این کتاب بسیار ارزشمند به قلم و اهتمام استاد دکتر محمد جواد مشکور زیر عنوان تاریخ مذاهب اسلام ترجمه و منتشر شده است]

²⁹ [ابوالحسین احمد بن یحیی بن راوندی اصلاً از مردم راوند، میان اصفهان و کاشان از متکلمان معروف به شمار می رود (۲۴۵-۲۰۵ هجری)]

³⁰ [ابومحمد بن حزم آندلسی، ایرانی تبار، اجداد او اسیران جنگی بودند. او اواسط قرن دهم میلادی متولد و اواسط قرن یازدهم وفات کرد. آثار فراوانی به زبان عربی در ادبیات و موضوعات اسلامی دارد]

³¹ [ابوالحسین عبدالرحمن بن محمد خیاط (۹۲۰-۸۴۰ م) یکی از بنیانگذاران مکتب معتزله. وی معتقد بود که خداوند دارای اعضای جسمانی است]

³² [معتزله فرقه معتبری بودند در اسلام که در اواخر عصر بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در مسائل اسلامی تأثیر گذاشتند. مؤسس این فرقه واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری (مرگ ۱۱۰ ه ق) بود که با کمک عمرو بن عبید این فرقه را پدید آورد. پیروان این فرقه را در فارسی «علی مذهب» نیز می گفتند. ظهور این فرقه سبب ایجاد یک نهضت و تحول بزرگ فکری در اسلام شد و مسلمین را با علوم و فلسفه آشنا کرد زیرا اینان برای اثبات عقاید و افکار خود از قبیل توحید، نفی جسمیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا، عدل و اختیار و غیره از فلسفه استفاده می کردند و به مباحث عقلی و منطقی متوسل می شدند روی همین اصل مورد بغض و کینه شدید اغلب فرق اسلامی مخصوصاً محدثین و اشاعره بودند. این فرقه در حقیقت بنیانگذار علم کلام در اسلام هستند و آیات قرآن را تأویل و توجیه می کردند. معتزله به حدود بیست فرقه تقسیم شدند]

³³ [مبرّد. محمد بن یزید نحوی بصری. حدود ۲۸۵-۲۱۰ هجری قمری، در نحو و لغت از مشاهیر ادب عرب است و تألیفات سودمند فراوان دارد. مشهورترین آنان کتاب «الکامل» در لغت می باشد که از ارکان ادب و کلام به شمار می رود]

در جایی خوانده ام نقل کنم. این دانشمند می گفت این اوراقی که به اسم قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است به اجماع مسلمین کلام خدا است. در کلام خدا اشتباه راه نمی یابد. پس این روایت که عثمان و عایشه به جای «هذا» «هذین» خوانده اند، فاسد و نادرست است.

تفسیر جلالین به طرز ملایمتری به رفع اشکال برخاسته و می گوید در این تثبیه در هر سه حالت نصب و رفع و جرّ با الف آورده می شود ولی ابو عمرو نیز مانند عثمان و عایشه «هذین» قرائت می کرده است. در سوره نور آیه ای [۳۳] است شریف و انسانی که ما را از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می کند:

«لَا تَكْرَهُوا قِتَابَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَوهِ الدُّنْيَا وَ مَنْ يُكْرِهُهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ
إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

[یعنی] دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید. کسی که آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها خداوند آمرزنده و رحیم است.

پرواضح است که قصد پیغمبر نهی از یک کار زشت و ناپسند است. یعنی کسانی که کنیز و برده دارند، به قصد انتفاع و به جیب زدن مزد همخوابگی آنان، آنان را به نزد حریف نفرستند و به زنا مجبور نکنند.

و باز واضح است که قصد از جمله «فان الله من بعد اكراهين غفور رحيم» این است که خداوند بر کنیز و برده ای که به امر مولای خود تن به زنا داده است می بخشاید. ولی ظاهر چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل، غفور و رحیم است. پس عبارت نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست و به رأی ابراهیم نظام درباره قرآن اشاره کردیم و باید اضافه کرد که او در این رأی تنها نیست. بسی از معتزلیان دیگر چون عباد بن سلیمان³⁴ و فوطی³⁵ که همه از مؤمنان بنامند، با وی هم رأیند و این عقیده را مباین اسلام و ایمان خود نمی دانند.

بدیهی است نام متفکر بزرگ و روشنفکرترین مردان عرب، ابوالعلاء معری را به میان نمی آوریم که منشآت خود را اصیل تر و برتر از قرآن می دانست.

باری بیش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان بندی زبان عربی را از این قبیل که اشاره شد ثبت کرده اند و نیازی به گفتن نیست که مفسرین و شارحان قرآن در توجیه این انحرافها کوششها و تأویلهای کرده اند و از آن جمله است زمخشری³⁶ که از ائمه زبان عرب و از بهترین مفسران قرآن کریم به شمار می رود و یکی از ناقدان اندلسی، [که] نامش را به خاطر ندارم، درباره وی می گوید این مرد ملا نقطی و مقید به قواعد زبان عرب یک اشتباه فاحش کرده است. ما نیامده ایم قرائت را بر دستور زبان عربی منطبق سازیم. تکلیف ما این است که قرآن را درست قبول کنیم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازیم.

این سخن تا درجه ای درست است. فصحای بزرگ [هر] قومی نماینده دستور زبان ملت خویشند. ولی از این بابت که در استعمال کلمات و ترکیب جمله از اصول متداول و رایج و قابل فهم و قبول عامه دور نمی شوند مگر ضرورتی آنان را به مسامحه بکشاند. حسن بیان و شعر خوب قبل از اسلام در ملت عرب نشو و نما کرده و قواعد زبان عرب استوار گردیده بود. مسلمین معتقدند که قرآن در فصاحت و بلاغت از تمام موالید قریحه فصیحان قبل از خود برتر است. پس باید کمتر از همه آنها از اصول زبان و ضوابط فصاحت منحرف شده باشد.

گفته ناقد اندلسی از این حیث هم خدشه پذیر است که قضیه را معکوس طرح می کند. قضیه بطور اساسی باید اینطور طرح شود:

قرآن در حد اعلای فصاحت است. به درجه ای که بشر از آوردن آن عاجز است، پس کلام خداست. پس آن کسی که آن را آورده است پیغمبر است.

ولی ناقد اندلسی می گوید قرآن کلام خدا است پس اصیل و غیر قابل ایراد است. یعنی هرگونه انحراف از اصول زبان عرب در آن اصل است و باید قواعد زبان عرب را تغییر داد.

به عبارت دیگر می خواهند فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل نبوت حضرت محمد قرار دهند تا منکران را متقاعد سازند. ولی ناقد اندلسی نبوت حضرت را امری مسلم می داند و چون او گفته است قرآن سخن خدا است پس دیگر در هرگونه گفت و شنود بسته است و باید درست آن را قبول کرد.

با همه اینها قرآن ابداعی است بی مانند و بی سابقه در ادبیات جاهلیت. در سوره های مکی مانند سوره «والنجم» انسان به یک نوع شعر حساس و حماسه روحانی بر می خورد که نشانه ای از قوت بیان و استدلال خطابی محمد است و نیروی اقتاعی در آن نهفته است.

³⁴ [عباد بن سلیمان در حدود ۸۷۰ میلادی فوت کرد. از سران معتزله و از طرفداران هشام بن عمرو فوط بود. او آثار فراوانی دارد]

³⁵ [هشام بن عمرو فوطی از سران معتزله در اواخر قرن نهم میلادی درگذشت]

³⁶ [محمد زمخشری در حدود سال ۱۰۷۵ میلادی در سمرقند متولد شد. از زبانشناسان و علمای بزرگ اسلامی. زمخشری به زبان عربی می نوشت و فقط زبان فارسی را در تدریس به کار می برد. مهمترین کار او تفسیر قرآن به نام «الاکشاف» است. کتاب صرف و نحو او در زبان عرب هنوز مورد مراجعه اعراب است. زمخشری در سال ۱۱۴۴ میلادی وفات کرد]

اگر آیه ۳۳ را که از آیات مدنی است و شخص نمی داند چرا حضرت عثمان و یارانش آن را در این سوره [مکی] گنجانیده اند برداریم، مانند غزلهای سلیمان³⁷ لطیف، شیرین و خیال انگیز است. با این تفاوت که در این سوره از زیبایی دختران اورشلیم و مُغازله با دوشیزگانی که پستانشان چون گوسفندان سفید بر کوه جلعار³⁸ خفته، چیزی دیده نمی شود. رجزخوانی قهرمانی است که خود را فرستاده خدا می داند و کیفیت وحی و اشراق و رؤیاهای پیامبرانه خویش را بیان می کند:

«وَالنَّجْمَ إِذَا هَوَىٰ، ماضلاً صاحبُكُم وَاغْوَى، وَا مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ، ثُو مره فاستوى و هو بالافق الاعلى، ثم دنى فندلى فكان قاب قوسين أو أدنى، فأوحى إلى عبده ما أوحى... عند سدره المنتهى، عندها جنهالمأوى إذ يغشى السدره ما يغشى، ما زاع البصر و ما طغى، لقد رأى من آيات ربه الكبرى...»³⁹.

بدیهی است در ترجمه آیات مقداری از زیباییهای سوره که در آن روح گرم محمد خواننده را به وجد می آورد از میان می رود ولی ناچار به اختصار چنین معنی می دهد:

به تریا که غروب می کند، یار شما نه گمراه است و نه بدکار، به او وحی شده و فرشته ای توانا در افق بالا بر او ظاهر شده و به او اوامر الهی را آموخته است. او به پیغمبر نزدیک شد تا حد کمتر از دو کمان و آنچه باید بدو بگوید گفت، در این کشف و وحی دروغ نمی گوید شما بدین کشف و اشراق با وی مجادله می کنید در صورتی که دفعه دیگر نیز او را در سدره المنتهی و نزدیک بهشت دیده بود، دیده او بدو خیانت نکرده است و آنچه می گوید دیده است، از عجایب آیات خداوند بزرگ چیزها دیده است.

پس از بند و موعظه باز خداوند به سخن می آید:

«فَاعْرُضْ عَن مَّن تَوَلَّى، عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن اهْتَدَى.»

[یعنی] از کسانی که از ما روی بر تافته اند و به زندگانی ظاهر این جهان دل خوش کرده اند روی برگردان. اینان بیش از اینکه دانش و خرد ندارند و خدای تو بهتر از هر کس به حال آنان آگاه است⁴⁰.

روزی زن عموی پیغمبر «ام جمیل» به وی می رسد و طعنه زنان می گوید: «امیدوارم شیطان رهایت کرده باشد» و آن هنگامی بود که وحی قطع گردید و محمد مایوس و اندوهگین به فکر پرت کردن خویش از کوه افتاده بود. سوره مترنم «والضحی» پس از این واقعه نازل می شود. این سوره زیبا که در آن نامی از زن بولهب و گفتار استهزا آمیزش نیست، تسلیت بخش و نوید انگیز است:

«وَالضُّحَىٰ، وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ، مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَىٰ وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.»

[یعنی] خدا تو را رها نکرده و بی عنایت نشده و فرجام کار تو بهتر از آغاز آن خواهد بود، انقدر به تو بدهد که خشنود شوی. مگر یتیم نبودى پناهت داد. مگر فقیر نبودى بی نیازت ساخت. مگر گمراه نبودى هدایتت کرد. پس یتیمان را بنواز و مستمندان را از خود مران، پیوسته عنایت و نعمت حضرت حق را به خاطر داشته باش⁴¹.

باید انصاف داد قرآن ابداعی است. سوره های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوه اقتناع، سبک تازه ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است⁴²، موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند، بر خطا نرفته اند. آن دسته ای که قرآن را

³⁷ [سلیمان فرزند داود. هر دو از انبیاء بنی اسرائیل. سه کتاب امثال سلیمان، کتاب جامعه سلیمان و غزل غزلهای سلیمان در تورات یا عهد عتیق از اوست]

³⁸ [باید جلعاب باشد که کوهی است در نزدیکی مدینه]

³⁹ آیات ۱ تا ۱۸ سوره نجم

⁴⁰ آیات ۲۹ و ۳۰ سوره نجم

⁴¹ آیات ۱ تا ۱۱ سوره والضحی

⁴² بعضی از محققان منکر بیسوادى حضرت محمدند و کلمه امی را به معنی عربهای غیر اهل کتاب می گویند. در قرآن نیز بدین معنی آمده است: هوالذى بعث من الامیین رسولا. ولی تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت قادر به نوشتن نبوده است. شاید این اواخر می توانست پاره ای کلمات را بخواند. علاوه بر عبارات روشن و خدشه ناپذیر در قرآن نیز اشاره بدین مطلب هست: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بيمينک» [یعنی] قبل از نزول قرآن تو نه کتابی می توانستی خواند و نه می توانستی بنویسى. سوره عنکبوت آیه ۴۸. در آیه ۵ سوره فرقان این معنی روشنتر است: قالوا اساطير الاولین اکتبها فهی تملى علیه... [یعنی] دیگران می نویسند و به وی املاء می کنند تا از حفظ، قرآن را بخواند... معلوم می شود مشرکان می دانستند که حضرت محمد نه می خواند و نه می نویسند. علی دشتی

از حیث محتویات معجزه می خوانند بیشتر دچار اشکال می شوند. چیز تازه ای که دیگران نگفته باشند در آن نیست. تمام دستورهای اخلاقی قرآن از امور مسلم و رایج است. قصص آن مقتبس از اخبار و روایات یهود و ترسایان است که حضرت محمد در ضمن سفرهای شام و بحث و مذاکره با احبار و راهبان و بازماندگان عاد و ثمود فرا گرفته و در قرآن به همان شکل یا با اندک انحرافهایی بازگو کرده است.

اما باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی کاهد. اینکه مردی امّی پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات در محیطی که فسق و شتم رایج است و ضابطه ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست. گوش دهید این مرد بیسواد چگونه در سوره «عیس» سخن می گوید. این سوره نمونه کاملی است از موسیقی روحانی و نیروی روحی. در ضمن این آیات خوش آهنگ گویی طپش قلب گرم محمد را می شنوید:

«قُلْ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْقِهِ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَمَّانَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، إِنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ، شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَبًا وَقَصْبًا وَ زَيْتُونًا وَ تَخْلًا وَ حَدَائِقَ غُلْبًا وَ فَاكِهِ وَ أَبَا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لَنَا عَمَلِكُمْ فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاعَةَ».

معنی آن بطور خلاصه و تقریباً این است که: خاک بر سر انسان و کفر او، از چه خلق شده؟ از نطفه ای، سپس چنین برانزده شده است. او می میرد و اگر خدای خواست باز زنده می شود، به خوراک خود نگاه ند، ما آب به انسان عطا کردیم ما زمین را برایش مهیا کردیم، خوراکهای گوناگون و لذیذ برای آنها رویاندیم برای خودشان و حیواناتشان اما هنگامی که رستاخیز شد...⁴³

این توالی جملات خوش آهنگ که چون غزل حافظ قابل ترجمه نیست، از دهان گرم یک مرد امّی بیرون آمده که با ضربان قلب تبارش هماهنگی دارد.

در عین حال که محمد با خطابه های زیبای خود می کوشد قوم خویش را هدایت کند و همه گونه روحانیت از آن می تراود، نمی توان قرآن را از حیث دستورهای اخلاقی معجزه دانست. محمد بازگوکننده اصولی است که انسانیت از قرنهای پیش گفته است و در همه جا گفته است. بودا، کنفوسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی همه گفته اند. پس باقی می ماند احکام و شریعی که شارع اسلام آورده است.

اما از حیث احکام و شرایع

نخست باید در نظر داشت که غالب آنها به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است. از این رو، هم تغایر در آنها هست و هم ناسخ و منسوخ. و پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمانان است و در طی سه قرن اول هجری چنین مدون شده است و رنه شرایع قرآنی موجز و غیروافی به جامعه بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت به وجود آمد. مهمتر از این نکات، این مطلب مهم و شایسته تأمل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادات و آداب زمان جاهلیت اعراب است.

روزه

مثلاً روزه از یهود به اسلام آمده است. نهایت از مجرای عادات اعراب جاهلیت که روز دهم محرم «عاشورا» [یعنی] کبور را روزه را می گرفتند. پس از هجرت به مدینه، هنگامی که قبله تغییر کرد، روزه نیز به ایام معدودات مبدل شد. یعنی ده روز اول محرم را روزه می گرفتند و پس از آنکه مسلمانان خرج خود را از یهود کاملاً جدا کردند، ماه رمضان به روزه اختصاص یافت.

نماز

نماز در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضه اسلامی است و بدین شکل و طرز مخصوص دیانت اسلام است که از راه سنت مستقر شده است و رنه در قرآن از تفصیل و جزئیات آن خبری نیست. قبله هم در تمام مدت سیزده ساله رسالت او [محمد] در مکه و یک سال و نیم پس از هجرت، همان قبله یهود یعنی مسجد الاقصی بود.

⁴³ آیات ۱۸ تا ۳۴ سوره عیس

حج

حج تحقیقاً برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است. تمام مناسک حج و عمره، احرام، لثم و لمس حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، وقفه در عرفات و رمی جمره، همگی در دوره جاهلیت متداول بود و تنها بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیت روی داده است.

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف «لبیک یا لات»، «لبیک یا عزی» و «لبیک یا منات» می گفتند و هر قومی بت خود را می خواند. در اسلام «اللهم» جای بتها را گرفت و آن عبارت بدین شکل تعدیل شد: لبیک اللهم لبیک.

عربها صید را در ماه حج حرام می دانستند. پیغمبر حرمت صید را مخصوص ایام حج و هنگام احرام مقرر فرمود. عربها گاهی لخت به طواف کعبه می پرداختند. اسلام آن را منع کرد و همان پوشیدن لباس دوخته نشده را مقرر کرد. عرب از خوردن گوشت قربانی اکراه داشت. پیغمبر آن را مجاز ساخت.

مشهور است که مسلمانان پس از فتح مکه و برانداختن اصنام قریش از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا قبل از اسلام بر این دو کوه دو بت سنگی قرار داشت که حاجیان و زائران دوره جاهلیت سعی بین صفا و مروه را برای نزدیک شدن به آنها و دست کشیدن و بوسیدن آنها کسب تبرک می کردند. ولی پیغمبر نه تنها بین صفا و مروه را مجاز کرد، بلکه در آیه ۱۵۸ سوره بقره آن را از شعائر الله قرار داد.

شهرستانی در ملل و نحل⁴⁴ می نویسد: بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب آنها را از یهود گرفته بودند. آن زمان از دواج با مادر و دختر حرام بود. از دواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود. غسل جنابت، غسل مس میت، مضمضه و استنشاق، مسح سر، مسواک، استنجاء، گرفتن ناخن، کندن موی بغل و تراشیدن موی زهار، ختنه و بریدن دست راست دزد، همه پیش از ظهور اسلام متداول بود و غالباً از یهود بدنها رسیده بود.

جهاد و زکات

در میان فرائض دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکات است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست، برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمد داشت نبودند. محمد می خواست دولتی تشکیل دهد و طبعاً چنان دولتی بدون لشکر و پول نمی توانست تشکیل شود و نمی توانست پایدار بماند.

جهاد از شرایع خاص اسلام است و بی سابقه ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آن را باید مولود فراست و کیاست و واقع بینی محمد دانست که یگانه راه حل مشکل را دم شمشیر یافته است نه آیات خوش آهنگ و روحانی سوره های مکی.

داشتن سپاه حاضر که هر شخص سالم و قادر به جنگ باید در آن سهم باشد، به مال نیازمند است. غنائم و به دست آوردن مال، محرک سپاهیان است به جنگ. ولی عایدی مستمر و مطمئن تر بیشتر ضرورت دارد و آن را قانون زکات تأمین می کند.

باده و قمار

فکر مثبت و بینانگزار محمد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آنچه او را به هدف نزدیک می کند، به کار می بندد. از آن جمله است نهی مسکرات که آن هم از مختصات شرایع اسلامی است.

نهایت این قانون بیشتر از لحاظ اجتماعی وضع شده است، چپه اعراب خونگرم احساساتی و بی بند و بار اگر به مسکرات که کاملاً رایج و متداول بود روی آورند، شرّ و فساد از آن ناشی می شود و از همین روی در سه مرحله آن را منع فرمود.

نخست آیه ۲۱۹ سوره بقره است که: «وینزلونک عن الخمر و المیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس». [یعنی] از تو راجع به باده و قمار پرسند، بگو آن دو مستلزم گناه و شرّتند و سودی هم برای مردم دارند.

پس از آن آیه ای است که به مناسبت نماز گزاردن یکی از مهاجران در حال مستی و سر زدن اشتباهی از او در آن حال نازل شده است: «یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری...»⁴⁵.

ولی حرمت آن بطور مطلق و دلیل این حرمت در آیه های ۹۱ و ۹۱ سوره مائده آمده است. در آیه ۹۰ با لهجه ای قاطع و آمرانه می فرماید: «انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه». [یعنی] خمر و قمار و بت از کارهای پلید شیطان است از آن دوری کنید.

خمر همیشه با قمار آمده و در اینجا «انصاب و ازلام» که نوعی توسل به بتان و استنثاره از آنهاست، اضافه شده است. ولی در آیه بعدی [یعنی] ۹۱ باز خمر و قمار را پیش کشیده و علت نهی آن را بیان فرموده است که به احتمال قوی بر اثر حدوث حادثه ای نازل شده است: «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم

⁴⁴ [ابوالفتح محمد شهرستانی در حدود ۱۰۷۶ میلادی در خراسان به دنیا آمد و در موطن خود به تحصیل پرداخت. پس از تحصیل به زیارت کعبه رفت و آنگاه سه سال در بغداد سکونت گزید. اما به خراسان بازگشت و تا آخر عمر (۱۱۵۳ میلادی) به تحقیق و تألیف پرداخت. مهمترین اثر او کتاب مشهور «ملل و نحل» است که بارها به چاپ رسیده است]

⁴⁵ [آیه ۴۳ سوره نسا. ای کسانی که ایمان آوردید، در حین مستی نماز مگذارید...]

عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ». [یعنی] شیطان از راه مشروب و قمار میان شما کینه و خصومت بر می انگیزد و شما را از نماز و یاد خدای غافل می کند. آیا پند می گیرید؟ این آیه نظر ما را در سطور گذشته تأیید می کند که با نوشیدن مسکر و ارتکاب قمار میان آنها نزاع و جنجال راه می افتاد. احکام راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعدد زوجات و طلاق و بسیاری از احکام دیگر تعدیلی است از شرایع یهود و اصلاحی است در عادات متداول میان عرب.

با همه اینها قرآن معجزه است. اما نه مانند معجزه های سایرین که در میان مه و غبار افسانه های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد. نه، قرآن معجزه است، معجزه زنده و گویا. قرآن معجزه است ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت و نه از حیث محتویات اخلاقی و احکام شرعی. قرآن از این حیث معجزه است که به وسیله محمد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پیروز شد و بنیادی بر پا ساخت. قرآن معجزه است برای اینکه ددان آدمی صورت را به انقیاد کشانید و به وسیله آیات گوناگون اراده آورنده خود را بر همه تحمیل کرد... حضرت محمد به قرآن بالیده و آن را سند صدق رسالت خود قرار داده است زیرا آن وحی پروردگار و او واسطه ابلاغ اوست.

کلمه «وحی» بیش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً به همان معنی لغوی استعمال شده که عبارت است از القاء به ذهن، مطلبی را به خاطر دیگری انداختن یا اشاره زودگذر نهانی. از همین روی، پس از هر وحی حضرت شتاب داشت که یکی از کاتبان وحی آن را ثبت کند. در دو سه جای قرآن اشاره ای به این شتابزدگی است: «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ»⁴⁶. «لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ...»⁴⁷.

در این شتابزدگی نکته ای دقیق نهفته است که حالت وحی حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می تابد غیر از مطالب عادی زندگانی است و از این رو، بنا بر حدیثی که مُسَلِّم از ابو سعید خدری⁴⁸ نقل کرده است، پیغمبر می فرمود: «جز قرآن از من چیزی نقل نکنید. اگر کسی جز نص قرآن از من چیز نوشته است محو کند». نکته شنیدنی و شایان توجه این است که حالتی غیر عادی هنگام وحی بر حضرت کاری [جاری] می شد. گویی جهدی شدید و درونی روی می داده است. بخاری به نقل از عایشه آورده است که: حارث بن هشام از حضرت رسول کیفیت وحی را پرسید و حضرت فرمودند: شدیدتر آنها چون آوای جرسی است که پس از خاموشی در ذهن نقش بسته است. گاهی فرشته به صورت مردی ظاهر شده و پس از دریافت مطلب ناپدید می شود».

عایشه می گوید: «هنگام وحی حتی در روزهای سرد، عرق از پیشانی می ریخت و در تأیید این حدیث عایشه، بخاری از صفوان بن بعلی نقل می کند که بعلی آرزو داشت حضرت را در حال وحی مشاهده کند. روزی مردی با جبه ای [جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر به تن کنند] معطر از پیغمبر سؤال کرد که احرام حج عمره را می تواند با آن جبه انجام دهد؟ حالت وحی به حضرت دست داد. عمر به بعلی اشاره کرد و او به داخل آمده، دید حضرت مثل کسی که در خواب است خُرْخُر می کند و رنگ مبارکش سرخ شده است. پس از اندکی از آن حالت بیرون آمده، سؤال کننده را خواست و به وی فرمود سه مرتبه جبه خود را از عطر بشوید و احرام عمره نیز چون احرام حج به جای آورد.

⁴⁶ آیه ۱۱۴ سوره طه. [و شتاب مکن به قرآن پیش از آنکه وحی به تو داده شود]

⁴⁷ آیه ۱۶ سوره قیامت [حرکت مده زبانت را تا شتاب کنی در آن]

⁴⁸ [ابوسعید خدری از یاران رسول در مدینه که احادیث فراوانی از وی منقول است. او در حدود سال ۸۷۵ میلادی درگذشت]

محمد بشر است

انبیاء عامی بدنوی گرنه از الطاف خویش
بر مس هستی آنان کیمیا می ریختی
مولوی

این معنی که پیغمبر بشریست به علاوه امتیاز روحی میان تمام علمای پیشین اسلام مطابق آیه «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ»⁴⁹ مورد اتفاق بود. حتی علمای اهل سنت، عصمت و علم را لازمه ذات نبی و از صفات او ندانسته اند، بلکه آن را موهبتی از طرف خداوند گفته اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق العاده بشری است به رسالت برگزیده است، بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده، مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطاء کرده است.

آنها معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می آوریم که او را حامل وحی فرض می کنیم نه اینکه چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می دانیم و در این مورد به آیات قرآن استناد می کردند:

«وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا...»

یعنی ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن از کتاب و ایمان اطلاعی نداشتی. به وسیله قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می کنیم.⁵⁰

آیه قبل از این هم تقریباً دلالت بر چنین معنایی دارد و بخصوص آیه ۵۰ سوره انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می خواستند، این مطلب را به شکل صریح بیان می کند:

«قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحى إِلَيَّ...»
[یعنی] ای محمد به آنها بگو من نمی گویم گنجهای خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه من فرشته ام. من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم.

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می فرماید:

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَتَكُنَّ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.»

[یعنی] ای محمد به آنها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم مگر آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می دانستم هم جلب خیر می کردم و هم بدی را از خویش دفع می ساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم.

این آیه نیز جواب مشرکان است که می گفتند اگر راست می گویی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟

آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره های معتبر همه مؤید این است که پیغمبر داعیه عصمت و کشف مغیبات نداشت و با کمال سادگی و صداقت به ضعفهای بشری خویش واقف بود.

⁴⁹ سوره فصلت آیه ۶ [بگو جز این نیست که من انسانی هستم مثل شما که به من وحی کرده می شود]

⁵⁰ سوره شوری آیه ۵۲

حدیث معتبری از پیغمبر نقل می کنند که در برابر سئوالات پرت و پلای مشرکان که می خواستند وی را عاجز کنند می فرمود: «اینها از من چه توقع دارند، من بنده خدایم و جز آنچه به من آموخته است نمی دانم». صداقت و درستی محمد در سوره عبس⁵¹ به شکل ستایش انگیزی ساطع است و عتاب ملامت آمیز خداوندی نسبت به محمد از آن هویداست ولی محمد با کمال راستی آن را می گوید:

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَ الْأَعْمَى وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكَى. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى. أَمَا مَنْ اسْتَعْنَى. فَأَنْتَ لَهُ نَصْدَى وَمَا عَلَيْكَ إِلَّا يَزْكَى وَأَمَا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَهُوَ يَخْشَى. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى. كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ...»⁵².

پیغمبر این میل بشری را داشت که می خواست مردمان متمکن و متععم به اسلام در آیند. شاید در این میل و رغبت محق بود زیرا مشرکان در مقام تفاخر می گفتند: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيّاً...» [یعنی] کدام یک از ما دو طرف (مسلمانان و مشرکان) بیشتر و در اجتماع محترم تریم؟⁵³

پس طبعاً پیغمبر میل داشت متعینین و محترمین را گرد خود جمع کند. روزی که با یکی از افراد این طبقه صحبت می کرد و قطعاً برای افتخار او گرم مذاکره بود، کوری به نام عبدالله بن ام مکتوم که اسلام آورده بود به وی رسید و گفت از آنچه خدا به تو آموخته است چیزی به ما یاد بده. پیغمبر به حرف او اعتنایی نکرد و به خانه رفت. آن وقت این سوره شریفه عبس نازل شد که لهجه عتاب از آن هویداست: «اخم کرد و روی گرداند هنگامی که نابینا به او رسید، تو چه می دانی شاید تزکیه می شد و سخنان تو به وی آرامش می داد، اما تو به متشخص روی آوردی، از او چه زیبایی می رسد که ایمان نیاوردی. اما آنکه به سوی تو شتافت، به خدا گرویده و تو بدو التفاتی نداشتی. نه، نباید اینطور باشد و این را به عنوان یادآوری گفتیم».

بعدها پیغمبر هر وقت عبدالله بن ام مکتوم را می دید می فرمود خوش آمد کسی که خداوند برای خاطر او مرا عتاب فرمود.

در سوره غافر [مؤمن] آیه ۵۵ می فرماید:

«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْبِرْ لِذَنْبِكَ وَ سِجِّحِمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ».

یعنی شکویا باش، وعده خداوند استوار است، از گناهان خود به درگاه خداوند استغفار کن و نمازهای پنجگانه را بجای آور.

نسبت دادن گناه به محمد و امر به طلب بخشایش از آن گناه در نص قرآن منافی است با عصمت مطلق که بعدها مسلمین برای پیغمبر قائل شدند. در سوره الشرح [انشراح] به شکل دیگری این معنی تکرار شده است:

«الْم نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. أَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ؟»

[یعنی] آیا سینه ات را برای وحی باز نکردیم و بار گناهان (خطاها) را که بر دوش تو سنگینی می کرد از تو بر نداشتیم؟⁵⁴

در سوره فتح باز کلمه «ذنب» یعنی گناه به جای «وزر» آمده است:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ رِعْمَتُهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا».

[یعنی] پیروزی درخشانی به تو دادیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست هدایتت فرماید⁵⁵.

روبهم رفته از نصهای صریح و غیر قابل خدشه آیات قرآنی چنین بر می آید که خود حضرت دعوی عصمت و مرتبه فوق انسانی که بعدها دیگران برای او درست کردند نداشته و خویشتن را جائز الخطا گفته است و همین امر شأن او را در نظر اهل فکر و تحقیق بالا برده و ارزش ملکات و نیروی روحی او را چندین برابر می کند.

⁵¹ [آیه ۲ تا ۱۲]

⁵² [روی ترش کرد و پشت بگردانید که چرا آن کور نزد وی آمد، تو چه دانی شاید او پاک شود و یا تذکار یابد و تذکارش سود دهد، اما آنکه بی نیازی می کند، تو بدو اقبال می کنی که اگر هم پاک نشود گناهی بر تو نیست، اما آنکه شتابان نزد تو آمده و همو ترسد، تو از وی تغافل می کنی، چنین مکن که این تذکارت است]

⁵³ سوره مریم آیه ۷۳

⁵⁴ سوره الشرح (الانشراح) ۱ تا ۳

⁵⁵ سوره فتح آیه های ۱ و ۲

انسانها جز در امور ریاضی که حقایق ثابت دارند و جز در امور طبیعی که نسبتاً از مقولات مثبت و عقیده اند در سایر امور مانند عقاید مذهبی و سیاسی و عادات اجتماعی ابدأ عامل عقل را به کار نمی اندازند. نخست به امری معتقد می شوند و سپس عقل و اندیشه را برای اثبات آن به تکاپو و تلاش بر می انگیزانند.

علماء اسلام نیز از این اصل کلی منحرف نگشتند. نخست از فرط ارادت معتقد شدند که پیغمبر معصوم است. پس از آن تمام این مُصرّحات قرآنی را تأویل کردند.

دست و پایی که مفسران در این باب می زنند، قضیه سهل تستری⁵⁶ (شوشتری متوفی ۲۷۳) را به خاطر می آورد که یکی از مریدان نزد وی آمد و گفت مردم می گویند تو روی آب راه می روی.

سهل گفت: از مؤذن مسجد بیرس که آدم راستگویی است. مرید رفت نزد مؤذن و قضیه را پرسید. مؤذن گفت: نمی دانم که او روی آب راه می رود یا نه ولی این را می دانم که روزی سهل برای تطهیر به کنار حوض آمده و در آب افتاد و اگر من نبودم و او را در نمی آوردم خفه می شد. امری که پژوهنده بی طرف و حقیقت جوی را گمراه نمی کند، کثرت مستندات است.

گولدزیهر⁵⁷ نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی شود و همه آنها محمد را با تمام عوارض بشری نشان می دهد.

در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند، بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می سازند چنانکه گفته اند: در جنگ خندق چون سایرین به کندن زمین می پرداخت و درباره خوشی زندگی می فرماید: «أحبُّ من دُنیا کُم ثلاث: الطَّيِّب وَالنِّسَاء وَ فَرَه عَيْنِي الصَّلَاة» [یعنی] از دنیای شما عطر و زن و نماز را دوست دارم.

و از همین روی اعمالی از وی روایت می کنند که چندان تناسبی با زهد و ترک دنیا ندارد.

با وجود مستندات فراوان چه در قرآن و چه در احادیث و چه در سیره ها و روایات پس از رحلت حضرت رسول تمام خصائص بشری از وی سلب می شود. فردای وفات او عمر، یا یکی از صحابه های بزرگ، شمشیر به کف فریاد می زند هر کس بگوید محمد مُرد با این شمشیر گردن وی را خواهم زد. خدا پدر ابوبکر را بیمارزد که بر وی بانگ زد مگر نه در قرآن آمده است: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ أَنَّهُمْ مَيُّونٌ»⁵⁸.

هر قدر فاصله زمانی و مکانی از مدینه سال یازده هجری فزونی می گیرد، قوه پندار مسلمانان بیشتر به کار می افتد و کار اغراق و مبالغه چنان بالا می گیرد که بنده و فرستاده خدا یعنی دو صفتی که خود حضرت محمد برای خود قائل بود و آن دو را در نمازهای پنجگانه و در آیات عدیده قرآن ذکر کرده است فراموش می شود. او را علت غائی جهان آفرینش و مصداق «لولاک لما خلقت الافلاک»⁵⁹ معرفی می کنند تا آنجایی که خداوند قادر و آفریننده جهان که با گفتن کلمه «کن - باش» می توانست خلقت [خلعت] هستی بر کائنات بپوشاند، برای مواد اولیه خلقت ناچار می شود نخست نور محمدی بیافریند و سپس بر آن نور نظر افکند تا از تأثیر آن نظر عرق شرم بر نور نشیند و در نتیجه بتواند از آن عرق، روح انبیاء و فرشتگان را به وجود آورد⁶⁰. محمد عبدالله السمان در کتاب محمد رسول بشر می نویسد: محمد چون انبیاء دیگر بشر بود مانند سایر آدمیان متولد شد، زندگی کرد و مُرد. شئون رسالت او را از حدود بشریت خارج نکرد و مثل همه مردم خشمگین، خشنود، راضی و مغموم می شد. به اسود بن عبدالمطلب ابن اسد نفرین می کرد که خدایا کورش کن و پسرش را یتیم.

محمد عزت دروزه نویسنده فلسطینی کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و مقید بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است، با کمال تأسف اعتراف می کند که «غُلَّات» مسلمین چون قسطلانی⁶¹ راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده اند که ابدأ با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتی در احادیث معتبر و موثق صدر اسلام نشانی از آنها نمی یابیم. در عقاید ناموجه آنها خداوند آدم را برای این آفرید که محمد از نسل او به وجود آید و مقصود از خلقت نوع انسانی او بوده است حتی لوح و قلم و عرش و کرسی بلکه تمام آسمانها و زمین، جن و انس، بهشت و دوزخ و خلاصه تمام کائنات در پرتو نور محمد به وجود آمده است و صراحت آیه ۱۲۴ سوره انعام را که می فرماید: «الله اعلم حیث یجعل رسالته» [یعنی] خدا داناست که رسالت خود را به که تفویض فرماید، فراموش کرده اند و این اصل بزرگ دیانت اسلام که «یگانه مؤثر در عالم وجود خداست» پس گوش انداخته اند.

نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه می کند که مطابق نصوص قرآنی همه انبیاء بشرهای عادی اند که حق تعالی آنها را برای هدایت مردم برگزیده است:

⁵⁶ [سهل تستری (شوشتری) یکی از صوفیان معروف اهل شوشتر در خوزستان ایران. حدود ۸۸۶ میلادی درگذشت]

⁵⁷ [گولدزیهر Goldziher خاورشناس آلمانی مؤلف کتاب «درسهایی از اسلام» (Vorlesungen über den Islam). این کتاب توسط

علینقی منزوی از ترجمه عربی به نام «العقیده و الشریعه فی الاسلام» به فارسی ترجمه شده است]

⁵⁸ [به درستی که تو مردنی هستی و دیگران هم مردنی اند. سوره زمر آیه ۳۰]

⁵⁹ [حدیث خطاب به رسول الله: اگر تو نبودی من افلاک را نمی آفریدم]

⁶⁰ کتاب مرصاد العباد شیخ نجم الدین دایه. علی دشتی

⁶¹ [ابوالعباس احمد بن محمد قسطلانی اندلسی شافعی (۱۰۱۷-۱۴۴۸ م) مهمترین کتاب وی «لطایف الاشارات بفنون القرات»]

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رَجَالًا تُوحَى إِلَيْهِمْ فَمَا لَأَهْلِ الذِّكْرَانِ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّامَ
وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ»⁶²

پیش از تو مردانی را به وحی اختصاص دادیم، آنها نیز می خوردند و جاوید نبودند.⁶³

وی آیه های عدیده ای از قرآن نقل می کند که مشعر است بر اینکه پیغمبران جز مزیت وحی و برگزیده شدن از طرف حضرت حق، مزیت دیگری نداشته اند. مانند:

«قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» [یعنی] بگو منزله است خدای من. آیا من جز بشری هستم که به رسالت برگزیده شدم؟⁶⁴

«وَمَا مَنَعَ النَّاسُ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذَا جَاءَهُمْ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا». [یعنی] مردم بدین خیال واهی از پیروی حق سر باز زدند که می گفتند خداوند پیغمبر خود را از میان بشر برگزیده است.⁶⁵

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رَجَالًا يُوحَى إِلَيْهِمْ...» [یعنی] قبل از تو مردانی را برای وحی انتخاب کردیم.⁶⁶

«وَقَالُوا أَلَمْ يَأْكُلِ الرَّسُولُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» [یعنی] این چگونه پیغمبر است که هم غذا می خورد و هم به بازار می رود.⁶⁷

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» [یعنی] ما با وحی خود بهترین حکایتها را در قرآن آوردیم، گرچه قبل از وحی و قبل از قرآن تو نیز از غافلان بودی.⁶⁸

«وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَقَانِ مَتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ» [یعنی] برای هیچ بشر عمر جاویدان مقرر نکرده ایم که تو بمیری و آنها جاویدان باشند.⁶⁹

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرَّسُلُ...» [یعنی] محمد نیست مگر مانند یکی از پیغمبران که قبل از وی آمده اند.⁷⁰

«مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَ الْإِيمَانُ» [یعنی] تو خود نمی دانستی کتاب چیست و ایمان چیست.⁷¹

«قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرَّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِ وَ لَا يَأْتِيكُمْ إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ» [یعنی] من بدعت تازه ای در میان پیغمبران نیستم و نمی دانم خداوند به من و به شما چه می کرد اگر جز آنچه به من وحی فرموده است سخن می گفتم. من جز نذیر نیستم.⁷²

در غزوه بنی معونه که هفتاد تن از مسلمانان کشته شدند، چندین روز نماز بامداد را با این عبارت آغاز می کرد: «اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَ طَأْتُكَ عَلَى مُضِرٍّ» [یعنی] خداوند بنی مضر را در هم بکوب. آثار بشر بودن و دچار ضعفهای آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است.

پس از شکست اُحُد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشی حبشی، دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید تا آنجا که پیغمبر از مشاهده جسد مُثله شده حمزه چنان در خشم شد که انتقام جویانه فریاد زد: بخدا پنجاه تن از قریش را مُثله خواهم کرد. خود این قضیه و نظائر آن خشونت روح و کینه جویی

⁶² [تفسیر شده ایم پیش از تو بجز مردانی که به آنها وحی می کردیم اگر خودتان نمی دانید از اهل کتاب بپرسید. ما پیغمبران را جسد ها نکرديم که غذا نخورند و جاودانشان نکرديم. سوره انبياء آيات ۷ و ۸]

⁶³ سوره انبياء آيات ۷ و ۸

⁶⁴ [سوره] اسرا آيه ۹۴

⁶⁵ سوره اسرا آيه ۹۴

⁶⁶ سوره انبياء آيه ۷

⁶⁷ سوره فرقان آيه های ۷ و ۸

⁶⁸ سوره يوسف آيه ۳

⁶⁹ سوره انبياء آيه ۳۴

⁷⁰ سوره آل عمران آيه ۱۴۴

⁷¹ سوره شوری آيه ۵۲

⁷² سوره احقاف آيه ۹

اعراب را نشان می دهد که حتی زنی متشخص سینه کشته ای را شکافته، جگر او را در آورد و بخورد و چون غذای خوشمزه ای نبوده است، بیرون اندازد. همین هند و بعضی از زنان متشخص دیگر برای تشویق جنگجویان میان آنها افتاده با نوید لطف زنانه خود و وعده های فریبنده دیگر تشجیعیشان می کردند.

در سیره ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیله بحیره زار و بیمار نزد پیغمبر آمده از او مساعدت خواستند. آنها را بیرون مدینه نزد شتربانان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند. پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربان را کشته، خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید چنان به خشم آمد که بی درنگ کرز بن جابر را به دنبال آنها فرستاد. پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند، امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند. در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که: «إنا بشرٌ أغصَبَ وَأسَفَ كما یَغصِبُ البَشرَ». یعنی من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می آیم و متأثر می شوم.

حکایات و روایات بی شماری هست که این گفتار را تأیید می کند. ابو رهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می راند. مرکب آنها بر حسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوری که کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متآلمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد. خود این شخص نقل می کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه ای در باره من و کار ناشایسته من نازل گردد.

در روزهای آخر حیات، اسامه بن زید را به فرماندهی لشکری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضاییها و بگومگوهای میان خواص روی داده که جوان بیست ساله ای را چرا بر لشکری که صحابه ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر به گوش پیغمبر رسید. چنان برآشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز، بر منبر شده بانگ زد: این چه سخنانی است که به گوش می رسد و اعتراض می کنند که اسامه را امارت لشکر داده ای؟ همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود، میمونه دارویی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد. آن دارو را در دهان حضرت ریختند. حضرت به خود آمد و خشمناک فریاد زد چه کسی این کار را کرد؟ گفتند میمونه دوا را ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت: غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید. حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد.

در حوادث بیست و سه ساله زندگی محمد مخصوصاً در ایام اقامت در مدینه شواهد زیادی هست از انفعالات روحی و تأثرات بشری چون قضیه افک، ماریه قبطیه و تحریم او بر خود و یا شتابی که برای رسیدن به زینب از خود نشان داد و بی درنگ پس از سر رفتن ایام عده او به خانه اش رفت.

با وجود همه این شواهد و با وجود اینکه در قرآن پیغمبر دعوی اعجاز نکرده است، پس از رحلت آن حضرت کارخانه معجزه سازی مسلمانان به کار افتاد و هی خرق عادت و انجام امور محال به او نسبت دادند. هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است، حجم معجزات به شکل ناموجهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علماء و محققان اسلامی آنها را ناروا و غیر قابل قبول دانسته اند و آوردن یکی دو شاهد ما را از تفصیل بی نیاز می کند. مردی به نام قاضی عیاض اندلسی که ما بین قرون ۵ و ۶ هجری زندگی می کرده، هم شاعر هم محدث هم قاضی و هم عالم به انساب عرب بوده است، کتابی تألیف کرده است به نام «الشفاء به تعریف حقوق المصطفی».

شخص متوقع است در این کتاب به شرح مکارم و فضایل و قوه تدبیر و سیاست پیغمبر برخورد. اما متأسفانه در این کتاب مطالبی دیده می شود که شخص حیرت می کند چگونه ممکن است آدمیزاد کتاب خوانده و بهره مند از حداقل فهم و تربیت علمی چنین مطالبی را درباره پیغمبر بنویسد. مثلاً قدرت خارق العاده پیغمبر در جماع را از فضایل آن حضرت به شمار آورده و از انس بن مالک⁷³ روایت می کند که آن حضرت در شبانه روز به زنان یازده گانه خود می رسیده و میان ما معهود و مشهود بود که در وی قوه سی مرد وجود دارد، و باز از انس بن مالک روایت می کند که پیغمبر فرموده است مرا بر دیگران چهار مزیت است: «سخاوت، شجاعت، کثرت جماع و کشتن»⁷⁴.

هر خردمندی حق دارد در صحت این روایت آن هم از انس بن مالک شک کند. محمد هیچگاه خودستایی نمی کرد و از کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته و راجع به خویشتن به جمله انک لعلی خلق عظیم اکتفا کرده است و با وجود این اگر این شخص به دهش و دلاوری خود ببالد قابل توجیه است ولی بالیدن به کثرت جماع و بیبایی در کشتن دیگران چندان موجب مباهات نیست و هرگز چنین مطالبی از دهان حضرت محمد بیرون نیامده است.

قاضی عیاض به این چیزها نمی نگردد. مکنون روح و خواهشهای نفسانی خود را بیرون می ریزد و در تب اینکه برای محمد صفات غیر بشری قائل شود بدان درجه ای می رسد که از بول و غایط محمد سخن به میان آورده مدعی است که بعضی از علماء بول و غایط انبیاء را پاک و طاهر می دانند. و در گرمی هذیان خویش چنان پیش می رود که می گوید ام ایمن، خدمتکار محمد، روزی از بول آن حضرت به نیت استشفاء نوشید و حضرت به او فرمود تا زنده است دچار شکم درد نخواهد شد. و ابداً به ذهنش خطور نکرده است که انجام چنین کاری به چه صورتی ممکن است روی دهد.

⁷³ [انس بن مالک انصاری حدود ۶۱۲ میلادی متولد شد. در سن ده سالگی تقدیم به رسول الله شد و بعدها از نزدیکان پیغمبر گردید و تا مرگ رسول الله در خانه او ماند و در تمامی جنگهای رسول شرکت داشت. انس بن مالک پس از قتل عثمان خلیفه سوم به پشتیبانی از علی پرداخت. مدتی در بصره زیست. احادیث بی شماری از وی منقول است و مورد اطمینان محدثین. نباید انس بن مالک را با مالک بن انس بنیانگزار فرقه مالکی اشتباه گرفت]

⁷⁴ در عربی کلمه «بطش» به معنی آدمکشی آمده است. در صورتی که بر حسب روایات مستند حضرت رسول جز یک بار شرکت در جنگ به دست خود کسی را نکشته است. علی دشتی

مضحک تر از همه اینکه می نویسد: هنگامی که پیغمبر برای قضای حاجب بیرون مکه می رفت، سنگها و درختان به حرکت در آمده پیرامون او حصار می ساختند تا از انظار پنهان بماند.

بی اختیار شخص در مورد این یاوه سراییها از خود می پرسد این مردی که اصرار دارد صفات و خصوصیات بشری را از محمد دور کند تا آنجا که برای قضاء حاجت او این تفصیلات را بیافریند آیا منطقی تر و عقلانی تر نبود که بگوید پیغمبر غذا نمی خورد تا نیازی به دفع داشته باشد، و تا برای رفع این حاجت بشری درخت و سنگ از جای خود حرکت کنند؟ وانگهی حرکت سنگ و درخت از جای خود چیزی نبود که مستور بماند. همه اهل مکه از آن مستحضر می شدند و تمام مشرکان که انتظار معجزه ای داشتند تا ایمان بیاورند، مسلمان می شدند.

این هذیانهای تب آلوده اختصاص به قاضی عیاض ندارد. دهها سیره نویس مانند قسطلانی صدها از اینگونه مطالب سخیف نقل کرده اند که شخصیت بی نظیر محمد را در معرض تخفیف و استهزاء قرار می دهد. حتی از زبان پیغمبر نقل می کنند هنگامی که خدا آدم را آفرید مرا در صلب او قرار داد و پس از آن در صلب نوح سپس در صلب ابراهیم... همینطور در اصلاب و رحمهای پاکیزه تا اینکه از مادر متولد شدم.

مثل اینکه سایر افراد بشر یک مرتبه از زیر بوته در آمده اند. بالقوه همه کسی موجود است ولی بالفعل شخص آنگاه موجود می شود که از رحم مادر بیرون می آید. باز قاضی عیاض مدعی است که پیغمبر از هرکجا که می گذشت سنگ و درخت به صدا درآمده می گفتند: «السلام علیک یا رسول الله». اگر حیوان به گفتار در آید باز چیز است زیرا لااقل حلقوم و حنجره و زبان دارد و از حرکت آنها ممکن است بانگی در آید. ولی از جسم جامد چگونه ممکن است صدا در آید؟ سنگ و گیاه روح و مغز و بالنتیجه قوه درک و اراده ندارند تا شخصی را به نبوت بشناسند و بدو سلام کنند. خواهند گفت معجزه در همین است. خواهم گفت چرا یک چنین معجزه ای در مقابل تقاضای مشرکان فریش صورت نگرفت تا همه ایمان آورند. در صورتی که تقاضای آنان خیلی کمتر از این بود و می خواستند حضرت محمد چشمه آبی از سنگ راه اندازد یا سنگ را مبدل به زر کند. اگر سنگها به وی سلام می کردند، چرا در جنگ احد، سنگی به دهان مبارکش آسیب رسانید؟ ناچار خواهند گفت آن سنگ کافر بوده است.

در دهها کتاب سنی و شیعه نوشته اند حضرت سایه نداشت. هم از جلو می دید هم از عقب. حتی شعرانی⁷⁵ در «کشف الغمه» مینویسد: «پیغمبر از جهات اربعه می دید. در شب اشیاء را مثل روز مشاهده می کرد. اگر با مرد بلندی راه می رفت، از او بلندتر می نمود و هنگامی که می نشست، دوشهایش بلندتر از سایرین بود».

این ساده لوحان بیچاره معیاری برای تقوی و برتری شخصی مانند محمد جز امور ظاهری و جسمی ندارند و آنقدر کوتاه نظرند که نمی دانند برتری شخصی بر سایرین، نیروی روح و قدرت ادراک و قوت سجایاست.

حیرت انگیز اینکه هیچیک از این معجزه سازان بدین صرافت نیفتاده است که چرا ضرورتی معجزات روی نداده و حضرت خواندن و نوشتن یاد نگرفته است.

آیا به جای سایه نداشتن یا از سایرین یک سر و گردن بلندتر بودن بهتر نبود قرآن را به دست مبارک خود می نوشت تا یهودی را برای کتابت قرآن اجیر نکنند؟

باز شگفت انگیز و حیرتزا اینکه این معجزه تر اشان مسلمانند، قرآن می خوانند، عربی می دانند و معانی قرآن را هم به خوبی درک می کنند. معذک برخلاف نصوص روشن قرآن دستخوش او هام شده، افسانه های نامعقول را چون حقایق مسلم نقل می کنند.

آیات قرآنی در این باب که پیغمبر یک فرد آدمی است و در تمام غرائز جسمی و مشتهیات روحی با سایر آدمیان شریک است بسیار روشن و غیر قابل تأویل است. در آیه ۱۳۱ سوره طه که از سوره های مکی است می خوانیم:

«وَ لَا تَدْنَنَّ عَيْنِيكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رَزَقْنَا رَبِّكَ خَرْبًا وَ ابْقَى»
[یعنی] به اشخاصی که در رفاه و خوشی می گذرانند با چشم حسرت منگر. اینها برای آزمایش است. روزی خداوند، جاوید است.⁷⁶

در سوره مکی حجر آیه ۸۸ عین همین مطلب تکرار می شود:

«لَا تَدْنَنَّ عَيْنِيكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»
[یعنی] به سوی مردمان متمتع چشم مدوز و بر آنها اندوهگین مباش و نسبت به مؤمنان فروتنی کن.

آیا از مفاد دو آیه سابق الذكر چنین بر نمی آید که نوعی رشک در جان محمد هویدا شده و می خواست همچون سران فریش از داشتن مال و فرزند ذکور بهره مند باشد؟

اکثریت قاطع معارضان، مردمانی مرفه و متمتع اند و طبعاً با هر تغییری مخالف و مایلند هر صدایی که شائبه خلل رسانیدن به وضع مسقتر آنها در آن باشد خاموش شود. پس طبعاً دسته ناراضی و مردمان مستمند گرد پیغمبر جمع شده

⁷⁵ [عبدالوهاب بن احمد شعرانی صوفی (۱۵۶۵-۱۴۹۲ م) کتب زیادی در تصوف و حدیث دارد]

⁷⁶ [دیدگان خویش به آن چیزها که رونق زندگی دنیاست و به بعضی دسته هایشان بهره داده ایم که درباره آن عذابشان کنیم، نگران مساز که پروردگارت بهتر و پایدارتر است]

اند و پیغمبر از این بابت آزرده و گرفته خاطر است و آرزو دارد مردمان متشخص و متمکن و توانا به اسلام روی آورند. پس چشم وی لااقل از این حیث به سوی آنان دوخته است. از این رو خداوند وی را نهدی می کند. آیات ۳۴ و ۳۵ سوره سبأ این معنی را به خوبی می رساند:

«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرُلُّمُ بِهِ كَافِرُونَ. وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ».

[یعنی] در هر شهری که فرستاده خداوند رفت متنعین گفتند ما تو را و گفته های تو را نمی پذیریم. ما فرزند و خواسته بیشتری داریم و در رنج نیستیم.

در سوره انعام آیه ای [آیه ۵۲] هست که چشم هر مرد صاحب نظری را خیره می کند:

«وَلَا تَطْرُدُ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ»

[یعنی] مردمانی را که به خدای روی آورده اند از خود مران، کار آنها بر تو نیست و حساب کار تو به آنها نیست. اگر آنها را طرد کردی از ستمگرانی.

این لهجه عتاب آمیز خیلی معنی می دهد و حالت طبیعی و بشری حضرت رسول در آن خوانده می شود زیرا مشرکان می گفتند این جمع بی سر و پا مانع از آنست که ما به تو نزدیک شویم. شاید برای جلب طبقه متمکن، و سوسه ای نیز در ذهن محمد پدیدار شده باشد و حالت تحقیری نسبت به اتباع فقیر خود در او به وجود آمده باشد.

چیزی که این فرض و نظر را تأیید می کند، آیه ۲۸ سوره کهف است که بر حسب تفسیر جلالین در شأن عیینه بن حصن و یارانش نازل شده است. آنها از محمد خواستار شدند بی سر و پایان را از گرد خود براند تا به وی روی آورند. خداوند به پیغمبر چنین فرمان می دهد:

«وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تَطْمَعِ مِنْ أَغْنَانَا قَلْبُهُ عَنِ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوِيَهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا وَقَلَّ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا».

[یعنی] با همان بینوایانی که شب و روز جز خدا نمی جویند باش و چشم عنایت از آنان برای زینت زندگانی دنیوی دیگران باز مدار. به سخن کسی که قبل او را از ذکر خود باز داشته ایم و جز پیروی از هوای نفس کاری ندارد گوش مکن. بگو حق، قرآن، از طرف خداست هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست به کفرگر آید. و سزای چنین ستمگرانی آتش است.

سه آیه [۷۷- ۷۶ - ۷۵] سوره اسراء و شأن نزولی که برای آن نقل می کنند با همه اختلافات روایات یک معنی را به خوبی نشان می دهد و آن مصون نبودن پیغمبر از خطا و زلل [لغزش، خطا] یعنی بشر بودن به تمام معنی الکلمه است:

«وَأَن كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَجِدُكَ خَلِيلًا. وَلَوْلَا أَن تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَأَذْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَشِ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا».

که تقریباً چنین معنی می دهد:

نزدیک بود از جاده امانت و از آنچه به تو وحی کردیم منحرف شوی و بر ما ناروا نسبت دهی. در این صورت مشرکان به دوستی تو نمی گراییدند. اگر ما تو را بر ایمان خود استوار نکرده بودیم جا خالی می کردی و اندکی به سوی مقاصد آنها می رفتی در این صورت عنایت و لطف ما را از دست داده و به عذاب دو جهان دچار می شدی.

بعضی از مفسران شأن نزول این آیه را واقعه خواندن سوره نجم در مقابل سران قریش و گفتن دو جمله تلک الغرائق العلی و شفاعتهن سوف ترجی و بعد پشیمانی از آن، که سابقاً ذکر شد، می دانند.

ابن جبیر و قتاده شأن نزول آن سه آیه را در مذاکراتی می دانند که میان سران قریش و حضرت محمد روی داده و آنها اصرار داشتند که محمد به نحوی خدایان آنها را [به رسمیت] بشناسد و و یا لااقل بدانها بی احترامی نکند تا آنها در مقابل، وی را آسوده گذارند و با او از در دوستی در آیند و مسلمانان حقیر و بی پناه و عاجز را کتک نزنند و در آفتاب روی سنگ داغ نیندارند.

ظاهر امر این است که حضرت یا متقاعد یا لااقل نرم شده روی خوش به این پیشنهادها نشان داده اما در مقام عمل از این توافق عدول کرده است. حال این عدول یا بر حسب تفکر و اراده خود محمد روی داده است (آن محمدی که در

اعماق وجود او هست و سالها به امور مافوق الطبیعه اندیشیده و برای محو شرک و بت پرستی قیام کرده است) چه این سازش از شأن و حیثیت دعوت او می کاسته و به کلی رشته ها را پنبه می کرده است یا آنکه مؤمنان قوی الاخلاق و قوی الروحی چون عمر که با هر گونه مدارا مخالف بودند یا مانند علی و حمزه که به شجاعت و مبارزطلبی ممتاز و متصف بودند، این سازش را شکست و خلاف مصلحت گفته باشند. در هر صورت مفاد سه آیه مزبور طبیعت و فطرت بشری حضرت محمد را نشان می دهد که ممکن است در معرض اغوا قرار گیرد و آیات دیگر قرآن نیز بر این امر گواهی می دهد. از جمله سوره یونس آیات ۹۵ و ۹۶ و آیه ۶۷ سوره مائده:

«فَإِنْ كُنْتُمْ فِ شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ يَاقِرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ».

[یعنی] اگر در آنچه بر تو فرستاده ایم شک داری از خوانندگان تورات سؤال کن. حقیقت از خداوند بر تو آمده است. مانند شکاکان میباش.

«وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ».

[یعنی] از زمره اشخاصی که به آیات خداوندی گردن نمی نهند میباش ورنه زیان خواهی دید.

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ».

[یعنی] ای پیامبر به مردم ابلاغ کن آنچه بر تو نازل کرده ام اگر این کار را نکنی رسالت و امر خدای را انجام نداده ای و خداوند تو را از مردم حفظ می کند.

اگر کسی مسلمان باشد و ایمان به خداوند داشته باشد و قرآن را کلام خداوند بداند، این آیات را چگونه تفسیر می کند؟ این تأکید و امر تشدد آمیز برای چیست؟

آیا جز این محملی می توان آورد که ضعف و فتور بشری بر محمد مستولی شده و ترس از مردم چنان بوده است که خداوند به او می گوید: مترس! خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند.

ولید بن مغیره، عاص بن وائل، عدی بن قیس، اسود بن عبدالمطلب و اسود بن عبد یغوث وی را و گفته های وی را به باد استهزا می گیرند. حضرت سخت متأثر و متألم می شود و شاید در کنه ضمیر او ندامتی از این دعوت ظاهر می گردد به حدی که خیال می کند قضیه را رها کند و مردم را به خودشان واگذارد ورنه چرا خداوند به وی می فرماید:

«فَصَدِّعْ بِمَا تُوْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنْ أَتَاكَ الْمُشْرِكُونَ فَاصْبِرْ لَهُمْ وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ كَرِيمٌ».

[یعنی] دستور ما را به کار بند و از مشرکان روی بگردان. ما خود کار مخالفان و استهزا کنندگان را می سازیم.⁷⁷

چیزی که فرض ما را تأیید می کند آیه ۹۷، ۹۸، ۹۹ همین سوره است که درست بعد از آن دو آیه آمده است و می توان گفت مفسر و مبین آن دو آیه است:

«وَ لَقَدْ نَعَلْنَاكَ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ».

[یعنی] ما می دانیم که سینه ات از گفتار آنان به تنگ می آید ولی تو خدای خود روی آورد، او را ستایش کن تا یقین حاصل شود.

این سه آیه کاملاً ناراحتی محمد را که به سر حد شک، شک در حقانیت خود، رسیده است می رساند و ستایش پروردگار و سجده به درگاه او موجب می شود که یقین یعنی اعتماد و اطمینان به دعوت خود برای او حاصل آید.⁷⁸ در نخستین آیه سوره احزاب، خداوند صریحاً به محمد امر می فرماید که از خدا بترسید و از کفار و منافقان پیروی نکنید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ»

در تفسیر جلالین در معنی اتق الله – بپرهیز از خدا – می نویسد: پرهیزکاری را ادامه بده.

⁷⁷ سوره حجر آیه های ۹۴ و ۹۵

⁷⁸ کلمه یقین در جمله حتی یأتیک الیقین را بعضی از مفسرین معنی مرگ گرفته اند و بدیهی است آنها معتقدند هیچگونه شکی در محمد که معصوم است حاصل نمی شود. از این رو چنین تأویلهایی می کنند که به کلی با سیاق کلام قرآن متغایر است. علی دشتی

در تفسیر دیگری که همین معنی را می گوید اضافه می کند که خطاب به رسول است اما مراد اَمّت است. اینگونه تفسیرها کاسه گرمتر از آش را به خاطر می آورد، چه در آیه دوم همین سوره صریحاً خداوند می فرماید: «وَأَتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِيَّاكَ مِنْ رَبِّكَ» [یعنی] پیروی کن وحی خداوند خود را.

از دو آیه فوق چنین بر می آید که در پیغمبر فتوری روی داده است و بر حسب طبیعت بشری خواسته است به خواسته مخالفان تسلیم شود و خداوند او را از این کار به شدت نهی کرده است و اگر بخواهیم آن را به شکل علمی و عقلی تفسیر کنیم باید فرض کنیم حضرت مطابق طبیعت بشری خود خسته و ناامید می شده است ولی آن روح توانا که در اعماق وجود او کامل است او را از تسلیم باز داشته و به وی امر کرده است که راه خود را ترک نکند. مگر این که این مطالب را نوعی صحنه سازی توجیه کنیم. به این معنی که حضرت خواسته است به مخالفان نشان دهد که وی نرم شده و در مقام مماشات برآمده و میل داشته است با تقاضای آنان روی سازش نشان دهد ولی خداوند وی را منع کرده است. از هوش و دهاء [هوشمندی و زیرکی] و سیاست حضرت محمد این فرض بعید نیست ولی از صداقت و یکدندگی و قدرت سجایای او قدری دور است زیرا مسلماً حضرت محمد به آنچه می گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می دانسته است.

این فصل را به نقل مطلبی از تفسیر کمبریج خاتمه می دهیم که طرز فکر مسلمانان قرنهای بعد از هجرت تا درجه ای آشکار می شود و به کلی مباین اوضاع زمان نزول قرآن است.

عتبه بن ابی لهب پس از نزول سوره نجم به حضرت پیغام داد که «من به نجوم قرآن کافرم». حضرت در خشم شد و او را نفرین کرد که «اللهم سلط علیه سبعاً من سباعك»⁷⁹. چون عتبه از آن مطلع شد، دچار وحشت شد و هرگز به جایی نمی رفت. در آن روزگار با کاروانی به جایی می شد. در حران، کاروان فرود آمد و عتبه میان یاران بخت. خدا شیری را برگماشت و او را از میان یاران بیرون برد. آنگاه همه جای او را بشکست و پاره کرد و چیزی نخورد، از پلیدی و ملعونی که او بود. تا همه مردم بدانستند که شیر او را نه برای خوردن برده بود همگی برای دعای پیغمبر⁸⁰.

ابداً به ذهن جاعلان این داستان نرسیده است که به جای نفرین صاحب خطاب رحمه العالمین می توانست دعای خیری درباره عتبه کند که اسلام آورد. اما در مدینه امر چنین نیست. تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در آمد، بلکه مقدمات تشکیل یک دولت عربی فراهم شد. نخستین اقدام، برگرداندن قبله از مسجد الاقصی به کعبه بود.

این تدبیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرد و عقده حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی حمیت قومی را در اعراب برانگیخت، چه همه قبایل به کعبه احترام داشتند. کعبه علاوه بر اینکه مرکز اصنام و ستایشگاه بود، خانه ابراهیم و اسماعیل بود که اعراب خود را از نسل آنان می دانستند. به همین کیفیت شارخ اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترک کرد و روزه معمول آنها را که در دهم محرم انجام می گرفت، نخست به ایام معدود مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث، حیض، تعدد زوجات، حدّ زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزایی و مدنی و همچنین نجاسات و محرّمات و ختنه... که غالباً یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است، با تعدیلات و تغییراتی در مدینه مقرر گردید. احکام مدنی و امور شخصی هر چند از دیانت یهود و عادات دور جاهلیت رنگ پذیرفته باشد، برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات، غیر قابل انکار است.

⁷⁹ [یعنی خدایا، گرفتار یکی از حیوانات وحشی اش کن]

⁸⁰ جلد ۲ صفحه ۲۹۵ [تفسیر کمبریج]